



فروهرها، مفت باخت‌های انقلاب!

شعار «مرگ باد» بایستی تبدیل به «پیروز باد» گردد!



ماشالله به گاومان...؟!؟

زیرشلوار برای پایین تنه حضرتعالی شده، مگه چه خبره؟! جواب داد: عیبش اینه که نمی دانید من سال های طولانی بی تنبانی کشیده ام؟! لااقل آن ده، یازده سالی که (حالا به زمان تولید بمب اتمی توسط آمریکاکاری نداریم) که خامنه ای در جوار (امام) بوده و حرص و جوش می خورده که چرا امام دستور خرید فرمول از پاکستان و ساخت بمب اتمی نمی دهد که دمار از روزگار دنیا در بیاورد - زمان حسرت به دلی رهبر معظم - و حالا دارد تلافی می کند که به هر حیلتی - و حتی یک پاپاسی هم تخفیف نمی دهد و مرتب انگولک می کند که به آرزویش برسد. البته تا «احمدی نژاد» بود خیالش تخت بود که هر چه توی سر او بزند جز بله قربان! نمی شنود ولی این رییس جمهوری را که به ناچار به ریش گرفته، دو، سه تا «پیا» دارد و چند «برو دارمت!» (از رفسنجانی تا سید حسن خمینی و خاتمی و عده ای از عناصر نامطلوب «اصلاح طلب» و اهل فتنه سبز در حصر؟! که پا توکفش «آقا» می کنند و نمی گذارند کار انقلاب و امام و دستجات مجاهد و منافق و فدایی و غیر فدایی ملی / مذهبی را تکمیل کند و یک ایران خرابه را تحویل نسل بعد بدهد که بعد از بمباران تأسیسات اتمی باقی می ماند که گفته اند: نام (اتم)، گشته ورد دهانم ولی چه سود شیرین دهن مگر به گفتن حلوا نمی شود

آن را پس و پیش می خواند، باخته بود از جمله این که خیلی سریع و تند باید ده مرتبه می گفتیم: «کشتم شپش، شپش کش، شش پا را» که اغلب در تندخوانی که جمله ها پس و پیش می شد و دست بر قضا عین همین بازی را در «فرمول توافق اتمی» هم راه انداخته اند و اگر یک (واو) آن عقب و جلو شود رهبر که معطل است که لقدی به ۹ من شیرش بزند، فی الفور ایرادی می گیرد. یک عده عره و عوره و قنبری کوره، آتا و آوتا، بلند و کوتاه را توی یک محوطه سراپا می گیرند و رهبر نطق و پطق می کند و این که مدعی می شود ما یک قدم هم درباره خواسته های اتمی عقب نشینی نمی کنیم!؟

در حالی که در تمام این سال ها حتی یک تک پا هم برنداشته اند که عقب بروند که صد قدم جلوتر آمده اند و تا توانسته اند مرتب زیرکوهی رفته اند توی تونل ها سرک کشیده اند و اینجا و آنجا تأسیسات اتمی راه انداخته اند.

عینهمو آن حاکمی که موقع انتخاب کفتر شانس روی سرش نشست و نامبرده قضا قورتکی حاکم شد اولین دستورش بابت خرید اداری این بود که نصف پول دارالحکومه را برای او شلوار پیژامه بدوزند... بعد از مدتی ذی حساب آمد که با بقیه پول حکومتی چه کنیم؟ دستور داد باز هم زیر شلوار بخرید! گفتند: جناب حاکم تمام انبارهای ساختمان حکومتی پر از شلوار پیژامه و انواع

با این جور نه و نوه های چندین و چند ساله و ادعاهای مذاکره به هم زن! و بهانه های صدتا یک غاز، از رو برو و فردا و پس فردا که خریده های وسایل سفارشی پارسال شان به ایران رسید و در حال کوبیدن در و تخته و سفت کردن پیچ و مهره تأسیسات اتمی شدند، ناگهان به یاد «مذاکره معوقه اتمی» می افتند که: راستی پارسال پیرارسال درباره چه موادی جر و بحث و گفتگو داشته اند و ناتمام مانده است؟!؟

آمریکا و غربی ها هم، مسلم این که ریگی توی کفش ایشان است و ملاحظاتی پس دست دارند و محذوراتی به دل می کشند که دوباره از سر نو، انگار به عروسی ننه ایشان دعوت دارند. برای چندمین بار قبا و کلاه می کنند و آن خانم عینهمو تخم خربوزه (نماینده اتحادیه اروپا) را جلو می اندازند! یک لباده ماتتوی زنانه بی ریخت تنش می کنند و سینه لخت اش را هم می پوشانند و سر میز مذاکره دو به دو، چهار به هشت می نشاندند و دوباره همان حرف ها و اداها: برده دل و جان من، دلبر جانان من / دلبر جانان من برده دل و جان من /.

ما که مدرسه می رفتیم جزو بازی های توی راه مدرسه ای و کنار حیاط مدرسه ای، مشاعره و شعر بازی هم داشتیم و از جمله شعری که کلمه های آن شبیه همدیگر بود باید آن را سریع بگویم و هر که حرف و کلمه ای از جا انداخت و یا



انگار دور از جان ایشان باشد که رهبر معظم در قضیه مشکل هسته ای رژیمنش، حکم گاو نه من شیر ده را پیدا کرده و هر زمان به محض این که ۹ من شیرش را می دوشند او با یک لگد سطل شیراروی زمین می پاشد و تازه بعد از آن است که هوس شاشیدن (نطق و پطق و شعار) پیدا می کند که می گفت: گاو ما شیر نمیده ولی ماشالله به شاش اش!

از جمله آخرین ها - به جز چهارده سال جنقولک بازی و «انرژی اتمی حق مسلم ماست» - اولین تجربه رییس جمهور صد روزه اخیر است که بر اثر «نرمش قهرمانانه» همه چیز مالیده می شود!

آقا هفته گذشته آخرین مشیت و مشتکاری و اشکال را هم طی ده، چهارده سال جنقولک بازی اتمی ظهور و بروز داد و اولین «تودهنی» را به حسن روحانی زد که خیلی قبراق و سر حال می خواست فقط در عرض چند هفته این خرسنگ اتمی را از جلوی پای رژیم بردارد ولی دیدیم که «آقا» طبق معمول همه «هیچ کاره های همه کاره» در حالی که در یک گوشه دنیا نمایندگان رژیم و اتحادیه اروپا بازی تکراری: «تو اونور میز و من اینور میز» را به خیر و هوشی ادامه می دادند دیدند که یکپهو «رهبر معظم» زد توی کاسه و کوزه مذاکرات - و بدون این که مردم خبر داشته باشند که قضایا چی به کجاست؟ و اصولاً این مذاکره ماست به دروازه ای به کجا کشیده؟ که هی! بشین و پاشو بازی می کنند؟! زده زیر کل مذاکره که ما از «حق اتمی» خود نمی گذریم!؟

البته رژیم اسلامی وقیح تر و پروتر از آن است که

نه به فکر آخرت! به

اماکن تفریحی و مهمانی و عقد و عروسی. البته فحش دهان پرکنی هم نمی دهند، کافیت یکی از این سر مجلس داد بزند برای اطلاع رفیقش به آن طرف مجلس که «یارو...»! مردم می زنند زیر خنده! به ظاهر فحش و ناسازی به کسی نیست ولی «یارو» عمامه ای، تا بناگوش سرخ می شود که منظور اوست. البته دیگران هم دو سه کلامی به کلمه «یارو» اضافه می کنند و دیگر جای ماندن «آقا» نمی ماند.

آن اوایل انقلاب با تا کسی از خیابان سعدی پایین می رفتیم به طرف باغ صبا و جاده قدیم شمیران. در جمع مسافران منتظر یک آخوند محترمی! جلو آمد و گفت: چهارصد دستگاه! راننده زد روی ترمز و سوارش کرد. نرسیده به مخبرالدوله راننده گفت: می بخشید حضرت آقامامی ریم جاده شمیران و باغ صبا و خیابان ملک... و او را پیاده کرد.

یکی از مسافرها پرسید: شما که مسیر ماسه نفر را می دانستید که به طرف جاده قدیم شمیران می رویم در حالی که چهارصد دستگاه طرف شرق تهران و مسیر آن خیابان های شاه آباد و ژاله و ادامه آن است؟

راننده گفت: آنجایی که حضرت آقا ایستاده بود، عمارت بزرگی توی خیابان سایه انداخته بود و آقا در سایه آن عمارت و درختان صفامی کرد. سوارش کردم آوردم بالاتر پیاده اش کردم که خیابان آفتابی است! قدری در این زل گرمای

در یکی از شهرها هنگام برگزاری نماز جمعه باران باریده - لایذ خدا هم خواسته شده که مگر چندسالی دولا و راست شدن دروغکی جماعت سر به سرشان بگذارد در آورد - اما یکی از دستمزد بگیرهای نمازی امام جمعه فی الفور چتری بالای سر او گرفته که مبادا این فریضه واجب معوق بماند!

دو سه نفر از نمازگزاران اوقاتشان تلخ شده که باران رحمت خداست و چرا امام جمعه بی نصیب بماند و جلورفته و چتر را گرفته اند و اعتراض کرده. بعد صد البته مانند تمام دعواهای ایرانی فحش و بدو بیراه! بوده و دست آخر «معترضان» را با (شتم) - که همان فحش خواهر و مادر است - و (ضرب) - (نواختن با لگد و سیلی زدن زیر بناگوش و باتوم کوبیدن به هر کی طرف باشد) رانده اند و سپس به خوبی و خوشی نماز برگزار شده است...

کار توهین و متلک و طعنه که هاشمی رفسنجانی آن هفته گفته بود (البته بدو بیراه های ناجور به معممین و روحانیون از حد گذشته) اول ها از خوشمزگی های معموله جماعت بود وقتی یکی از آنها را تنها گیر می آوردند. ولی بعداً عمومیت پیدا کرد و سپس آخوندها ماشین دار شدند و دیگر قید تاکسی و شخصی و سواری را زدند و ماند گیر



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن شما:

عزاداری حسینی

- «علیرغم نیت شما و همه ی ضد انقلاب، اسلام و امام حسین و عاشورا عزاداری حسین» نمایشی نبوده و نیست و همچنان در دل مردم مازنده است و بخصوص در میان اهالی شهرستان ها!

● نمی دانیم آن که گفت: شکم گشنه دین و ایمان ندارد بر سر حرفش هست یا نه ولی آن دارودسته امام زمانی از احمدی نژاد «صدقه و آش نذری» می گرفت آخرین نفس هایش را می کشد!

چرا به اسلام بند کرده اید؟

- «میان این همه سوژه توی دنیا چرا همه اش بند کرده اید به اسلام و حکومت اسلامی آخر غرض و

مرض چقدر؟!

● لابد علاقه دارید راجع به گیر کردن مستراح های عمومی بورکینافاسو در آفریقا مطالبی چاپ بزنیم که ببسندید؟!

جالب ۱۲۰ ساله!؟

- «اگر قرار بود مردم ایران به اراجیف رسانه های خارجی گوش کنند، همین امشب شما توی کاباره شکوفه نو پای برنامه های گوگوش نشسته بودید!

● بالاخره گوگوش ۱۲۰ سالگی اش هم روی سن جالبه؟!

شاخ و شانه کشیدن!

- «سردبیر «فردوسی امروز» بایستی چند سانی متری به قدش اضافه کند و هیکلی نیز پیدا کند، آن وقت برای این و آن شاخ و شانه بکشد!

● آن که فعلاً بلد است شاخ و شانه

بکشد، رهبر معظم است گرچه شاخی برایش نمانده!

گپ و گفت:

۱ - یادتان باشد روز ۲۲ بهمن موقع حراج دماغ سوخته های مابقی رژیم گذشته و ضد انقلاب است کاسبی این روز را از دست ندهید!

- بفرمایید با اتوبوس مجانی که بیاییم که ضمن فروش دماغ سوخته خود! چند بشکه نفت رایگان و یک کننتور برق مجانی و یک ورقه معافیت از آب بها بگیریم، با یک حواله یک میلیون تومانی وام ازدواج که ابجی کماندوهای شما رضایت بدهند که «صیغه» شوند!

xxx

۲ - مطالب جالب نویسنده شما و مدیر کانال یک را چند بار از کانال یک می شنویم. برای مجله شما ماشاالله این همه سوژه هست که برای ما هم تازگی دارد.

- دوست ما شهرام خان نیز مانند سایر نویسندگان صرفاً به منظور یاری و یا بیان عقایدش برای ما مقاله می نویسد. حق القلم هم که نمی گیرد، حالا خاصه خرجی ما را هم بپذیرد؟!

xxx

۳ - کفگیر «اصطلاحات سیاسی» به

ته دیگ خورده. می توانید از اصطلاحات تازه تر و یا تعریف های جدیدتر افراد با صلاحیت تری در این باره نوشته اند - مثلاً «داریوش آشوری» - استفاده کنید.

- در این فکر بودیم گو اینکه تعاریف بسیاری از آنها توفیری ندارد مگر حواشی و انبساط افراد ذیصلاحیتی مثل جناب «آشوری».

xxx

۴ - من با نوشته ی نویسنده باذوق و واقعاً طنزنویس خوبی به قول شما «خانم طنناز» از سال های دور و با نشریه «اصغراقا» ی هادی خرسندی آشنا بودم و بعدها نیز در «عصر امروز» امیدوارم در «فردوسی امروز» شیوه جدیدی در طنز خود دنبال کند.

- معمولاً توفیری در چگونگی طنز نمی کند فقط در طرز بیان و نوع کلام می تواند نوآوری هایی کرد. اصل، شناخت سوژه است.

خارج از محدوده!؟

قتل های زنجیره ای

● آیا همه آن مقامات وزارت اطلاعات به جرم قتل های زنجیره ای به جای قصاص و اعدام به حبس محکوم شدند. هم اکنون در زندانند؟ - وقتی اجازه برگزاری سالگرد آن قتل ها از جمله فروهرها را به بازماندگان

آن ها نمی دهند، آیا معنایش این نیست که باید قاتلان آنها را هم «فراموش شده» قلمداد کرد؟!

همه «فیلم» شده اند

● هم آمریکا و غربی ها و هم حکومت اسلامی بر سر مشکلات هسته ای ایران، مردم دنیا را دست انداخته اند. - چرا نمی فرمائید ملت ایران را بیش از ده سال است «فیلم» کرده اند!

نهضت حسینی آتمی!

● حزب دموکرات آمریکا و اوپاما همچنان نظیر سال ۵۷ و «انقلاب ایران» و جیمی کارتر، مشکل هسته ای را هم به یک فاجعه ای نظیر آن زمان می کشانند.

- به اضافه این که «باراک اوپاما» بابت نام «حسین» در وسط اسمش لاید خود و مقامش را «حسینی» نیز می داند؟!

اونا (و) اینا!؟

● شخصیت های ایرانی می توانند با امضای توماری تقاضای ملاقات حضوری با رییس جمهور آمریکا را نمایند تا مشکلات مردم ایران را در تمام زمینه ها به اطلاع ایشان برسانند.

- خیال می کنید (اوپاما) در «شرم حضور» ایرانیان (اونا) را از یاد می برد و با (ایننا) همکلامی و همدردی می کند!؟

● درباره ی روی جلد:

«فروهر» های جاودانه

امسال نیز نگذاشتند تا با برگزاری «پرستو فروهر» سالگرد مرگ جانگداز داریوش و پروانه فروهر، مشت انقلاب و حکومتی را باز کند که پدر و مادر او و صدها هزار نفر دیگر، جان خود را مفت در این راه باخته اند

نمی خواستیم سالگرد این مرگ دلخراش، فرصتی برای بسیار حرف ها از داریوش فروهر باشد، که سال هاست در این زمینه داریم و بیان کنیم ولی امیدواریم همین مختصر تسلائی برای دختر مبارزش باشد که انقلاب و حکومت اسلامی با نام پدر و مادرش و نام او ناجوانمردانه رفتار می کند.

قسمت پایین روی جلد:

شعار «مرگ باد» بایستی تبدیل به «پیروز باد» گردد!

این مطلب را از صفحه ۸ بخوانید.

فکر چند وقت دیگر!؟

احترام خود را به کلی از دست داده اند تا آن جایی که در عین قدرت و با وجود داشتن امکانات بی شمار دیگر خود را در چنان مقامی نمی بینند که سی، چهل سال پیش داشتند و حتی در بدو حکومت اسلامی عرش را سیر می کردند.

بخصوص که اکنون خود را در چنبر دوز و کلک های سیاسی و معضلات مملکتی و بازی های منطقه ای و جهانی می بینند، به ظاهر با کشان نیست که مسخره می شوند، مردم تحویلش نمی گیرند، طعنه می شنوند و حالا حتی مردم از این که امام جمعه ای شهر چتری برای محافظت از باران بالای سرش بگیرند تا به اقامه نماز ادامه دهد، معترض و خشمگین می شوند.

وضعیت آینده ایران بستگی تام و تمامی دارد به چگونگی قرار گرفتن مماشات و گذران به اصطلاح «روحانیت» در چارچوب زندگی کنونی و حال و هوای سیاسی امروز مردم ایران و نه قرارداد با دولت ها، برد و باخت در عرصه جهانی و حمایت های بیگانگان دارد. حکومت اسلامی در زمینه جلب اعتماد مردم و بازگرداندن اعتبار بر باد رفته اش، از پیش باخته است هر چند که به قمار مرگ و زندگی خود همچنان ادامه می دهد.

بگذار بیفتد و ببیند سزای خویش که به قول معروف از هر طرف جناح های آخوندی که کشته شود، نفع ایران است.

تابستان به یاد رفقاییش در آتش جهنم باشد!

البته حالا دیگر از این اتفاقات نیست که اصلاً آوندها توی خیابان نیستند.

البته مسبوقید در دوران گذشته مردم چطور دمب! آقایان را توی بشقاب می گذاشتند و کلمه «روحانی» و «روحانیون» از دهانشان نمی افتاد. به جز یک دوره کوتاه رضاشاهی که قدری آنها را چزاندند در عوض «موقوفات» را پشت قباله آنها کردند و حقوق هزار تا چند هزار تومانی و امتیاز «پارتی بازی» بدون این که مورد ایراد قرار بگیرند و «اعمال نفوذ» بدون این که از کسی واهمه ای داشته باشند! حتی در حوزه ها به اختیار تمام بدون این که در حجره آنها را باز کنند چه برسد که «آژان» برود که یک «طلبه» را از زیر ایشان بیرون بکشد!

انقلاب هم که برایشان اعتبار بسیاری خرید و حتی آدمای عرق خور وقتی می دیدند که کمونیست ها و توده ای ها و افراد با شخصیت و حساسی! به آنها تعظیم و تکریم می کنند، (برخلاف اخلاق سالیان نشان) آنها هم احترامی می گذاشتند. اکنون بی تعارف پیدا است که مردم حس می کنند در این گذشت و ایثار و احترام و سپردن امور مملکت به عده ای آدم حساسی و باسواد، نه یک عده بیسوادی عوام! اشتباه کرده اند و تاوان سنگینی هم بابت آن پرداخته اند و گرنه این مقام های روحانی! همان روضه خوان ها، معلم های شرعیات مدارس و همان روضه خوان های پنج زاری شب های جمعه هستند! و اعتبار و

ماوقف:

دو مسأله و یک مشکل

● رژیم چند سالی است دو مشکل عمده دارد که در مورد آن جز این که بگوییم مثل خر در گل و لای آن ها تا گلو فرو رفته، چیزی به عقلمان نمی رسد! آنقدر که بابت این «مسأله» سعی دارند جوانب آن را به «ملاحظات» حفظ کنند: دستبرد سه هزار میلیارد تومانی از بانک و زشتکاری های شکنجه آور و مرگ های دلخراش زندان کهریزک! طوری هم گوگیجه گرفته اند که بابت اختلاس و مأموران زندان، انگار نصف آنها پسر دایی ها، عموزاده ها، برادر زنان افتخاری «آقایان» پایشان در این جا گیر است و بابت کهریزک «متعلقات» دیگری هم هست.

برای این که مدتی جمهوری اسلامی از این وضع خلاص شود پیشنهاد می شود «دو مسأله» را مبدل به یک (مشکل) کنند و همه آن متهمان رادر «زندان کهریزک» بریزند. با همان شرایطی که جوانان را در سال ۸۸ حبس کردند؟!

مرتضی کیوان که بود؟

● در برگزاری شب شاعر عزیزمان (سایه) از قول او (هوشنگ ابتهاج) در فصلنامه «بخارا» نوشته شده بود: «شاه هیچ جرم و جنایت و گناهی نکرده باشد این جرم را کرده که کیوان را کشته. شما می دانید همین الان هم اسم مرتضی کیوان، مرا از گریه پر می کند!»

مرتضی کیوان در کشف سازمان نظامی حزب توده ایران تنها غیر ارتشی بود که جزو چهار نفر اول با سه نظامی ردیف اول تیرباران شد.

گویا نام اعضای سازمان، قول قراها،

آرشیو حزب توده نزد او بوده است. حالا چرا او را کشته اند؟ وقتی یک جریان توطئه ای مثل سازمان نظامی حزب توده کشف می شود که قهرمان آن «خسرو روزه» با شعر حماسه ای احمد شاملو با پرونده قتل چند غیر نظامی، از جمله محمد مسعود روزنامه نگار بعد از ۱۳۲۰ چه حدسی می توان زد؟!

البته مرتضی کیوان در جلسات خصوصی شعری توده ای و یا متمایل به حزب توده، شرکت می کرد و فقط در مورد شعر نظر می داد. یک روز که شعری جوان آن روزی میهمان برادرم حیدر بودند یکی گفت: بفرستیم سراغ «مرتضی» که بیاید! (آبگوشت بود و پای کرسی) قرار شد که من بروم چون گفتند منزلش در همان خیابان ری کوچه آبشار است.

می خواستم بروم. به آنها گفتم: او به حرف یک بچه (کلاس سوم دبستان بودم) بلند نمی شود که بیاید؟ آنها همدیگر را نگاه کردند در آن میان گویا محمد زهری یا یکی دیگر یادداشت آشنایی نوشت که کیوان اطمینان کند. در خانه اش را که در کوچه آبشار زدم خانمی با تردید در را باز کرد جریان را گفتم. «مرتضی کیوان» از پشت زن تماشایم می کرد. فی الفور کاغذ را نشان دادم داشت که می رفت توی خانه آن را خواند لباس پوشید و آمد.

شاملو و زهری و بقیه می گفتند او «سوی انسانیت و اخلاق خوب» فقط شعر گوش می داد و گاهی نظریات به موردی هم می گفت.

فکر نمی کنم که «کیوان» فقط با این خصوصیات «بدون هیچ اتهامی» از اولین نفرات سازمان نظامی بوده باشد که باید اعدام شود. چرا؟! که حالا «سایه» با چشمی پر اشک می پرسد؟ شاه چرا کیوان را کشته؟

سال های بعد من با یک انسان مهربان، دوست داشتنی، باسواد، اهل قلم و فضل رفیق بودم به عنوان «رحمان هاتفی» سردبیر روزنامه «کیهان» که چندی بعد از آن با حیرت از دکتر کیانوری دبیر کل حزب توده در دادگاه شنیدم که گفته بود فقط تنها رحمان بود که پس از من می توانست با سفارت شوروی تماس بگیرد. رحمان سالیان سال روزنامه «نوید» ارگان مخفی حزب توده در ایران منتشر می کرد و «ساواک» نتوانسته ردش را بگیرد و کشف اش کند (تابعه)؟!

کشتی نوح و خرها

● یکی از نشریات تهران نوشته است: «چرا جای ایرانی ها در فیلم «کشتی نوح» خالی بود و در فیلمی که نشان داده شده است اثری از ایرانی ها نیست و ایرانی ها حتی در آثار تخیلی سینمایی هم جایی ندارند»؟!

راستش وقتی این مطلب رامی خواندم به هیچ وجه «فیلم نوح» به یادم نیامد که در آن چینی ها باشند. مسیحی ها باشند ژاپنی ها باشند ولی ایرانی ها حضور ندارند. بعد از خود پرسیدم برای چه باشند؟ اگر حضرت نوح می خواست «کلکسیون حیوانات» در دنیا باقی بماند و تکثیر شود، چه احتیاجی به ملت ها داشت.

با این همه حالا فکرش را بکنید از ایرانی ها چه کسی را باید سوار کشتی حیوانات می کردند که شایسته اش باشد و ضمناً جمهوری اسلامی هم طبق معمول به آن ایراد نگیرد و اعتراض نکند؟!

درباره این که «خر» از کشتی نوح عقب افتاده بود می گویند حضرت نوح دستور توقف کشتی را داد تا آن دو تا خر سوار شوند. بعد از سوار شدن، «نوح» دستی به پشت خرها زد و گفت: سوار شوید که دنیا بی خر صفا ندارد! معلوم کنید نام ایرانی های داوطلب سوار شدن به کشتی نوح را؟!

درگذشت

با کمال تأسف و تأثر درگذشت خانم اعظم آقایی (میری)، عمه گرامی بانو ناهید پهلوان را در تهران به اطلاع دوستان و آشنایان و بستگان مقیم آمریکا می رساند. یاد آن مرحومه مهربان، نیکوکار و مؤمنه واقعی همیشه نزد فامیل و دوستان و آشنایانش زنده خواهد بود.

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

روی لبه تیغ

روزنامه «اعتماد» نوشت: گفتگوی هسته ای دشوار «ظریف» در ژنو: مذاکره روی لبه تیغ است.

- نکند «ظریف» هوس نشستن روی آن «لبه ظریف» را بکند؟!

باشد سر فرصت!

روزنامه اطلاعات نوشت: رییس جمهور مذاکرات هسته ای را برای یک دوره ۶ ماهه می داند.

- به عینه ده، دوازده سال گذشته که مرتب مذاکره را عقب می انداختند که «فرصت» بخرند!

باروت و نارنجک و تهدید!

پیام رییس جمهور به کنفرانس ژنو: گزینه (باروت) و (تهدید) روی میز مذاکره اثر ندارد!

- بهتر بود یکی یک نارنجک هم زیر ماتحت نمایندگان رهبر معظم می گذاشتند!

جا انداختن (دبه)!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: بازی جدید غربی ها و تدابیر ایران.

- این بادمجان دور قاب چین های رژیم هستند که بیش از ده سال است درسشان را خوب بلدند که چطور (دبه) حکومت را جا بیندازند!

من بودم!

روزنامه «خراسان» نوشت: محمد غرضی اعتراف کرد که من کودتای نوژه را کشف و خنثی کردم.

- حالا چه کسی می رود آن دنیا از کیانوری دبیر کل حزب توده جریان را به پرسد، چه کسی دفتر اوراق پنهانی «سیا» ی آمریکا را بررسی می کند. چطور از «بنی صدر» تحقیق می شود. انگلیسی ها...؟!

مجوز رسمی!

روزنامه «قانون» نوشت دانشگاه احمدی نژاد مجوز ندارد.

- مگر نامبرده ۸ سال ریاست جمهور تقلبی بود، از کسی (مجوز) گرفت؟!

اتم و بقای رژیم!

روزنامه «ایران» موفقیت مذاکرات (با مراعات خط قرمز جمهوری اسلامی) هسته ای به نفع همه است.

- مخصوصاً بقای رهبر معظم و حکمرانی ولایت فقیه و رژیم جمهوری جهل و جنون و خون!

حفاظت امام زمانی

روزنامه «ابرار» نوشت: سلاح های شیمیایی سوریه در دریا نابود شد.

- اما چطور رژیم امام زمانی اورانیوم

غنی شده را بریزید تو چاه دوگانه جمران که امام زمان از آن نگهداری کند؟!

کسب تجربه!

روزنامه «صنعت» نوشت: گفتگو با زن «شوهرکش».

- بهتر است خانم های علاقمند به طور خصوصی با نامبرده گفتگو کنند!

عقب نشینی مشعشعانه!

روزنامه «حمایت» نوشت: رهبر معظم تاکید کرد نباید یک قدم از حقوق ملت ایران عقب نشینی کرد.

- عینیهو آن قدم هایی که در مذاکرات الجزایر و آزادی گروگان ها برداشتید و میلیارد ها دلار ذخیره ارزی ایران دود هوا شد؟!

کلید اختلاس!

روزنامه «اقتصاد» نوشت: اصلاح ساختار بانک مرکزی در مجلس کلید خورد.

- بعد از آن، کلید را در اختیار اختلاس کننده سه هزار میلیارد تومانی گذاشته می شود!

سرهم بندی

روزنامه «کیهان» نوشت: آمریکا در ژنو دنبال سرهم بندی کردن حق ایران است.

- آن قبای رهبری «آقا» بود که رفسنجانی و سید احمد سرهم بندی دوختند و تنش کردند!

مذاکره بی فایده!

روزنامه «گسترش»: رهبر انقلاب گفت: ما از حق اتمی خود یک قدم هم عقب نشینی نمی کنیم.

- پس مذاکره چه فایده دارد؟ فرانسه، آمریکا، روسیه، چین، انگلستان، چندان از بمب های اتمی اشان را برای نگهداری بسپارند به بیت رهبری!

تلگرافی:

رهبر:

- بددهن!

مسئولین حکومت:

- یک مشت بی وطن!

نفس کشیدن در ایران:

- به کلی قدغن!

بهبود اقتصاد:

- خالی بندی حسن!

اپوزوسیون داخلی:

- حرف مفت زن!

رییس جمهور فرانسه:

- زیر آب زن!

سلاح هسته ای:

- لقمه بزرگ تراز دهن!



شهرام همایون
روزنامه نگار

تیرهای زهر آگین اتهام!

روزی که اولین گروه از مهاجران ایرانی، چمدان‌های خود را بستند و راهی خارج از کشور شدند، اولین فکر و ذکرشان یافتن یکدیگر بود تا بتوانند با یاری همدیگر مشکل زندگی در غربت را تحمل‌پذیر کنند، اما یافتن کار و همزبان در دیاری به گستردگی آمریکا، چندان آسان نبود. وقتی نخستین رسانه‌ی ایرانی در خارج از کشور پا گرفت قطعاً چه دل‌های بسیاری از هموطنان شاد شد که می‌توان از این مرکز، یا مراکزی شبیه به آن، برای یافتن هم، برای غم مشترک خویش بهره‌ای جست.

طبیعی است که گردانندگان رسانه‌ها نیز در این میان، نقش دیگری هم برای خود قایل بودند و آن افشای مسایلی بود که آنان را (همراه با گروه عظیم دیگری) مجبور به ترک‌یار و دیار کرده بود.

زمان گذشت، روزها و ماه‌ها و سال‌ها از پی هم... اما مسائل آن‌گونه نشد که انتظار می‌رفت و اکنون پس از سالیان سال می‌توان نگاهی عمیق‌تر به این مراکز انداخت که خیلی‌ها به آن دل بسته بودند. خیلی مسائل انگار فراموش شده است از جمله اصل وجودی پیدایش این مراکز. نگاهی به پیرامون خودمان ببندازیم: همه با هم دعوا دارند بر سر چی و چرا؟ خدا می‌داند! یکی،

دیگری را متهم می‌کند! آن یکی خود را منزهِ و پاک‌می‌داند دیگری را مجرم می‌خواند اما واقعیت این است که همه کم‌وبیش یکی هستند با همان دردها، همان مشکلات و با همان مسایل، و اما مردمی که دل بسته بودند تا یار و اهل دردی به کمکشان بیاید، حالا فقط همه نگاه می‌کنند و حیرت زده با ده‌ها سؤال بی‌پاسخ، با خود کلنجار می‌روند. اما در این میان یک نکته، یک اسلحه‌ی سرد بیش از هر عامل دیگری موجب همه‌ی این جدایی‌هاست. این حربه، همان اتهام معروف است، که: «طرف عامل جمهوری اسلامی است!»

شاید شما هم بارها و بارها این اتهام را درباره‌ی کس یا کسانی شنیده باشید، در حالی که هیچگاه نبوده است که کسی یا کسانی دلیل و مدرکی قانع‌کننده در قبال این اتهام، عرضه کنند. جالب این جاست که بعضی از مدعیان «مبارزه با جمهوری اسلامی» اساس کار خود

را مبارزه با «عوامل خیالی جمهوری اسلامی» قرار داده‌اند. آن‌ها «اصل» را فراموش کرده‌اند و در پی «فرعیات» هستند و این خود قدرتی پوشالی به رژیم داده است، به طوری که «درعلم اتهام» جمهوری اسلامی صاحب ده‌ها و صدها عامل بی‌جیره، و موجب شده است! بی‌آن که دیناری در این راه هزینه کند یا اقدامی کرده باشد.

البته نباید از یاد برد که این خود یک حيله و نیرنگ بوده است که رندان به آن متوسل شده‌اند و این نبوده است مگر آن که همه‌ی ما اساس کار رسانه‌ای را فراموش کرده ایم. ما یادمان رفته است که هرگونه اتهامی چه بار سنگینی بر دوش صاحب قلم می‌گذارد. مگر می‌توان به صرف استنباط شخصی، کسی را متهم و محکوم کرد؟ چرا تا کنون کسی دلیلی برای گفته‌های متهم‌کننده‌ی خود نمی‌آورد؟ و هرکس چند جمله‌ای را پشت سر هم قرار می‌دهد و از مجموع آن‌ها، اتهامی می‌سازد که با

آن می‌توان هرکسی را هدف حملات خود قرار داد.

اگر جمهوری اسلامی بخواهد نیروی کارآمد خارج از کشور را بی‌بها کند، چه راهی از این موثرتر می‌تواند داشته باشد؟

اکنون ما پس از گذشت سالیان سال این فرصت را داریم تا از این مدعیان (که دانسته یا ندانسته در خدمت و در واقع عمله‌ی - ظلم هستند) بخواهیم که یک بار، فقط یک بار برای اظهارات خود دلیل و مدرکی ارائه دهند.

به عنوان مثال، چرا ما به جای این که بر اساس استنباط و درک شخصی، کسی یا کسانی را متهم کنیم، از دولت آمریکا نمی‌خواهیم که به طور کامل حساب‌های بنیاد علوی رسیدگی کند و نتیجه‌ی آن را منتشر کند؟

یافتن منشاء این همکاری‌ها نیز آسان است، اما یادتان باشد مأموری که به آسانی، توسط اطلاعات سطحی شناخته شود، فاقد ارزش

است. این سازمان‌ها و دولت‌ها در پی کسانی هستند که شناخته نشوند و یا حتی در قالب مخالف، چهره‌ی مبارزان را مخدوش کنند.

بیایید یک بار هم که شده صحنه را از زاویه‌ی دیگری نگاه کنیم: آیا نمی‌شود از این اتهام برای ایجاد نفاق، دشمنی و از هم پاشیدن جامعه‌ی مهاجر ایرانی بهره‌جست؟!

آیا نمی‌توان تصور کرد این شیوه باعث شده است که چنین قوم مستعد مهاجری (حتی در حل کوچک‌ترین مشکلات خود) عاجز بماند؟

آیا زمان آن نرسیده است یک بار دیگر در باورهای خود تجدید نظر کنیم و یا به کار گرفتن آن چه که «اصل» است، از «فرع» بپرهیزیم؟ راستی را، در این جهان پرمسئله، کدام یک از ما گناهکارتریم که انگشت اتهام را بدون هیچ دلیلی به سوی این‌وآن دراز می‌کنیم؟ آیا بهتر نیست به جای این کارها، کمی انصاف داشته باشیم؟

شکست مذاکرات هسته‌ای، تهدید امنیتی است؟!!



جایگزین شکست هسته‌ای چیزی نیست
جز یک جنگ فراتر از ایران و در سراسر منطقه!

هشدار و تهدید حزب الله لبنان و موضع‌گیری کشورهای منطقه علیه پرونده هسته‌ای حکومت اسلامی!

نگرانی سه گانه حزب الله لبنان: خطر اسرائیل، فروپاشی رژیم بشار اسد و شکست مذاکرات هسته‌ای!

حسین علیزاده

تحلیل‌گر مسایل سیاسی

هشدار از زبان ارباب!

سید حسن نصرالله، دبیرکل حزب الله لبنان، در هفته گذشته برای اولین بار در پرونده مذاکرات هسته‌ای ایران و ۱۵+ اظهار نظر کرد. چنین اقدامی از سوی او پیش‌تر، سابقه نداشته است. وی با ترسیم اینکه روند مذاکرات یا منتهی به توافق می‌شود یا شکست، فرض دوم را برابر با وقوع جنگ با ایران و سپس فراگیر شدن آن به منطقه دانست و گفت: «برخی از این کشورهای عربی... به شدت با هرگونه توافقی میان ایران و کشورهای جهان مقابله می‌کنند... ای ملت‌های منطقه، ای ملت‌های جهان عرب، و مخصوصاً ای ملت‌های کشورهای عربی خلیج! (وی از به کار بردن نام «خلیج فارس» همیشه خودداری کرده است)، ای ملت عربستان سعودی! ای ملت کویت! ای ملت قطر! ای ملت بحرین! ای ملت امارات! ای ملت عمان! جایگزین توافق ایران و کشورهای جهان چیست؟ جایگزین آن جنگ در منطقه است... کسانی که ممکن است... جنگی را در گوشه‌ای به راه بیندازند ولی از نگره داشتن آن در همان گوشه ناتوان خواهند بود. این‌ها به دنبال ویرانی و نابودی تمام منطقه هستند... اگر

توافقی بین المللی درباره‌ی پرونده‌ی هسته‌ای ایران صورت بگیرد بعد از آن «گروه ما» در داخل و منطقه قدرتمندتر و برتر خواهد بود.»

گفته‌های نصرالله را با توجه به قرابتی که با جمهوری اسلامی دارد باید بیان حال و خیال کسانی دانست که در تهران حاکمند! از این رو، سخنان او از لحاظی چند قابل اعتناست:

تهدید و هشدار روز خون و شهادت!
تاکنون سابقه نداشته که رهبر حزب الله لبنان این‌گونه به صراحت در پرونده هسته‌ای ایران دخالت کند. «نصرالله» به مقتضای اهمیت یک موضوع، زمان و مکان خاص آن را برای بیان موضوع بر می‌گزیند. ایراد این سخنان به مناسبت روز عاشورا با اهمیتی که این روز در فرهنگ شیعه - به عنوان مظهر خون و شهادت و جنگ - دارد، نشان از اهمیتی دارد که نصرالله را واداشته تا این روز و این مناسبت را برگزیند. اما اهمیت پرونده هسته‌ای برای حزب الله لبنان ناشی از چیست؟

شکست مذاکرات: یعنی جنگ!
ورود نصرالله در پرونده هسته‌ای برای جلب توجه پیروانش و هشدارهای زودرس او درباره احتمال فراگیر شدن جنگ منطقه‌ای در صورت شکست مذاکرات و ایراد سخنرانی به این مناسبت در روز عاشورا، ناشی از تشخیص نوعی «تهدید امنیتی» توسط حسن نصرالله است.

بیم‌و اندرز دادن نصرالله در خصوص وقوع جنگی فراگیر در پی آن اتفاق افتاده که کشورهای اصلی منطقه علیه پرونده هسته‌ای ایران موضع‌گیری نموده‌اند.

مواضع اسرائیل و شخص نتانیاهو بر همگان روشن است ولی روی سخن نصرالله، نه با اسرائیل بلکه با کشورهای عربی مثل امارات، عربستان، بحرین و... است که با اسرائیل در خصوص اعمال فشار بیشتر در پرونده هسته‌ای هم‌صدا شده‌اند.

از نگاه نصرالله این مجموعه از کشورها، همان‌هایی هستند که موجبات بحران در سوریه را فراهم آورده و با حمایت از اپوزیسیون بشار اسد در صدد حذف او از صحنه سیاسی سوریه هستند؛ اقدامی که واکنش حزب الله و مداخله نظامی به نفع اسد را موجب شده است. نصرالله در همین سخنرانی تاکید کرد «تا زمانی که دلیل به قوت خود باقی‌ست، حضور ما نیز (در سوریه) ادامه خواهد داشت... و مانع خطری می‌شویم که از سوی کشورهای دیگر، در منطقه و از طرف تکفیری‌ها» متوجه لبنان است.

ماحصل گفته‌های اخیر حسن نصرالله این است که اگر تا پیش از این وی اسرائیل را تنها عامل نگرانی امنیتی خود تلقی می‌کرد اینک با افزوده شدن دو مورد دیگر، موجبات نگرانی او به سه مورد افزایش یافته که عبارتند از:

● نگرانی از احتمال ورود اسرائیل در جنگی دیگر با حزب الله

● نگرانی از فروپاشی رژیم بشار اسد و قطع راه مواصلاتی تهران - دمشق - حزب الله.

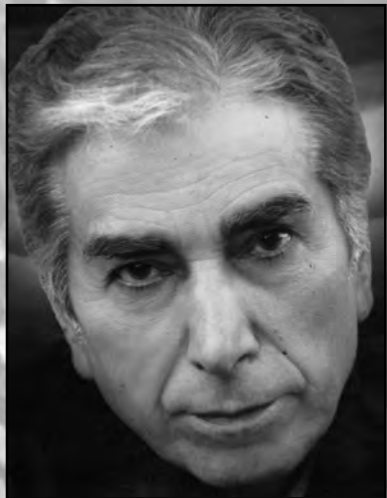
● نگرانی از شکست مذاکرات هسته‌ای که تأمین‌کننده خواست اسرائیل و کشورهای عرب منطقه است.

وجه مشترک این سه نگرانی این است که حسن نصرالله هر یک از این سه را موجبی از موجبات افروخته شدن جنگی علیه حزب الله می‌داند اما تفاوت آن‌ها در این است که در صورت سقوط اسد یا شکست مذاکرات هسته‌ای، عقبه کمک رسانی به حزب الله لبنان شدیداً آسیب خواهد دید.

جنگی فراتر از ایران!

حسن نصرالله در سخنان خود با خطاب قرار دادن کشورهای عرب منطقه، تردیدی باقی نمی‌گذارد که جایگزین شکست مذاکرات هسته‌ای ایران با ۱۵+ چیزی نیست جز جنگ؛ آنهم جنگی فراگیر در سرتاسر منطقه. اما چرا؟

شاید پاسخ را باید در سناریوی حمله به صدام حسین یافت که در نتیجه یک دوره تحریم ۱۳ ساله (۲۰۰۳-۱۹۹۰)، سرانجام ایالات متحده در جنگی ۲۱ روزه او را سرنگون ساخت. نصرالله سناریو مشابه را برای ایران می‌بیند که در اثر تحریم‌های فلج‌کننده (تعبیری که هیلاری



علیرضا میبدی

خانه ای کهنه ولی سبزتر از ذهن گیاه
کوچه ای بازیگوش، خالی از حس گناه
جویباری که به دریای نمک می پیوست
کوهساری که به من عاشق بود
من به او عاشق تر.

سفره

مادرم با دقت
همه را در چمدان ماواء داد
و مرا صبح سحر راهی کرد
او فراموش نکرد
سفره را تا زند و در چمدان جای دهد

گفتمش: مادر جان!

آخر این سفره فرسوده چرا؟

زیر لب نجوا کرد:

چون نماندست در این خانه کسی

گرد آن بنشیند.

کلینتون به کار برده بود) قدرت مقاومت ایران چنان تحلیل خواهد رفت که تنها یک ضربه کاری مورد نیاز خواهد بود.

از این رو، از هم اکنون نصرالله که تشکیلات تحت امرش را شریک در سرنوشت جمهوری اسلامی می داند، جنگی را در کل منطقه پیش بینی می کند که به گمان او محدود به قلمرو جغرافیایی ایران نخواهد شد.

اگر مبانی تحلیلی نصرالله را درست بدانیم (مبانی ای که سرانجام تحریم های ایران را سرانجام تحریم های صدام می داند) آنگاه حسن نصرالله با پرسشی سخت مواجه است و آن اینکه چگونه در تهران عده ای قطعنامه ها را «کاغذ پاره» تصور می کردند و علی خامنه ای، مقتدای نصرالله نیز مدل الگوی «اقتصاد مقاومتی» را تجویز می کرد؟

اگر نصرالله امروز «مسیر منتهی به شکست مذاکرات هسته ای» را جنگ فراگیر منطقه ای می داند و آرزومند حصول توافقی در مذاکرات هسته ای است، چرا نباید بپرسد این همه تعلل در مذاکرات هسته ای در دوران سعید جلیلی و علی لاریجانی (دبیران پیشین شورای عالی امنیت ملی ایران) که هر روز بر وخامت پرونده هسته ای افزوده می شد، چه وجهی داشت؟ مگر حسن نصرالله شاهد تلاش های نتانیاهو برای افزوده شدن بار سنگین تحریم ها و خرسندی اسرائیل نبود؟ خامنه ای کدام رهبر فرزانه ای برای نصرالله است که چنان فرد مخبطی همچون احمدی نژاد را برگرد مالت ایران نشانده بگوید: «آنقدر قطعنامه بدهید تا قطعنامه دان تان پاره شود». چرا حتی یک بار خامنه ای در مقام مخالفت با شکست مذاکرات در دوران سعید جلیلی بر نیامد؟ چرا خامنه ای حتی یک بار سیاست خارجی تنش زای احمدی نژاد را که راه تشدید پرونده هسته ای را هموار می کرد، تقبیح نکرد؟ مگر غیر این است که احمدی نژاد در دو سال آخر ریاستش مدعی شد که از پرونده هسته ای کنار گذاشته شده است؟ آیا غیر از این بود که سعید جلیلی مجری منویات رهبر در مذاکراتی بود که هر بار پس از بی نتیجه ماندن، فشاری بر فشارهای ایران می افزود؟

روزگاری نه چندان دور، کشورهایی همچون برزیل (در زمان لولا داسیلوا) و ترکیه و بسیاری از کشورهای عضو جنبش عدم تعهد در شمار کشورهای حامی ایران در پرونده هسته ای بودند. اظهار نگرانی های حسن نصرالله را، در حالی که دیگر هیچ متحدی برای تهران باقی نمانده، باید در این بستر تفسیر کرد که سطح حامیان منطقه ای جمهوری اسلامی در پرونده هسته ای به سطح یک جریان سیاسی لبنانی (حزب الله لبنان) تنزل یافته است.

بی تردید باید به نصرالله حق داد که وی شکست مذاکرات هسته ای را تهدید امنیتی تلقی کند؛ تهدیدی که حزب الله لبنان و جمهوری اسلامی را یک باره در برمی گیرد.

برای درک این تهدید امنیتی که بنیاد و بنیه اقتصاد ایران را هدف قرار داده همین بس که حسن روحانی خود گفته است: «خیلی خوب است که سانتریفیوژها بچرخند به شرط آنکه چرخ اقتصاد کشور هم بچرخد».

شعار «مرگ باد» بایستی

اپوزیسیون ضد رژیم بسیار موفق بوده که توانسته است شک و ابهام‌هایی در مورد زوال مشروعیت حکومت اسلامی میان مردم ایران باقی نگذارد!



اسماعیل نوری علا

غیر اخلاقی و مرد رندانه؟!

کوشش برای موضع گیری در برابر حوادث مختلف سیاسی و اجتماعی از جانب سکولار دموکرات‌های خارج کشور در دید بعضی کسان عبث و بی فایده و حتی نالازم است، چرا که مفید بودن این موضع گیری را مورد پرسش و تردید قرار می دهند.

آنها، مثلاً، معتقدند که لزومی ندارد هر فرد سکولار دموکراتی در مورد مسئله‌ی انرژی اتمی رژیم موضع معینی داشته باشد، یا در مورد «سیاست اوپاما در قبال خاورمیانه و ایران»، یا پیرامون عملیات «جیش العدل در بلوچستان» و «انتقام گیری وحشیانه ی رژیم از بلوچ‌های زندانی»، یا «گسترده شدن دامنه ی اعدام‌ها پس از نصب حسن روحانی» به ریاست دولت اسلامی. آنها می گویند وقتی نظر ما تأثیری در روند حوادث ندارد- اطلاعات پشت پرده و دست اولی هم از جریانات نداریم- چرا باید

وقت و انرژی ذهنی خود را صرف موضع گیری هائی کنیم که ممکن است غلط از آب درآیند و، در عین حال، در محیط کوچک اطراف مان نیز مخالفت‌ها و دشمنی‌هائی را برانگیزند؟

من اما اینگونه ایرادها را از یکسو «غیر اخلاقی» (در مقیاس فردی آن) و، از سوی دیگر، «مرد رندانه» (در مقیاس اجتماعی اش) می دانم و فکر می کنم که اگر صاحب مجموعه ی اخلاقی بشر دوستانه ای باشیم، و اگر فکر کنیم که می توانیم لااقل و حتی در محیط کوچک اطراف خود، تأثیری بگذاریم، چاره ای جز آگاه سازی خویش و، در پی آن، اعلام موضع - لااقل در برابر پرسش دیگران - نداریم. چه رسد به اینکه آدمی مدعی داشتن عقاید سیاسی مشخص می باشد، و حتی به عضویت گروه و سازمانی سیاسی نیز درآمده باشد. چنین کسی در قبال خویشتن و نیز محیط کوچک اطراف اش و سپس در برابر جامعه ی گسترده ای که ممکن است صدایش را بشنوند، «مسئولیت» دارد.

اما این نکته نیز روشن است که «موضع گیری سیاسی» کار ساده ای نیست و قبل از هر چیز نیازمند داشتن یک دستگاه منسجم تحلیل منطقی (لااقل از نظر شخص موضع گیرنده است) که از درون ارزش‌های پذیرفته از جانب خود او بر می آید و در ذهنیت اش جاری می شود.

بر اساس موازین سکولار و دموکراسی!

به طور طبیعی، هدف یک «سکولار دموکرات» ایرانی نمی تواند امری جز استقرار حکومتی سکولار دموکرات در ایران، آن هم به منظور آزادی و رفاه مردم و آبادی و توسعه ی پایدار این کشور باشد؛ یعنی استقرار حکومتی که از طریق «انحلال» حکومت کنونی: از طریق لغو قانون اساسی حکومت اسلامی و انحلال ساختارهای غیر دموکراتیک برخاسته از آن قانون و ایجاد

مجلس مؤسسان جهت نوشتن قانونی اساسی جدیدی بر اساس موازین سکولار دموکراسی، و برگزاری همه پرسی برای تصویب آن حاصل می شود.

اما، برای رسیدن به هدف بالا، استراتژی یک سکولار دموکرات نمی تواند چیزی جز کوشش برای آفرینش آلترناتیوی سکولار دموکرات باشد؛ بدیلی که بتواند مبارزات سکولار دموکرات‌های ایران علیه حکومت ایدئولوژیک / مذهبی را انسجام بخشیده، آن را به یک نیروی سیاسی مؤثر تبدیل کند، و مبارزات علیه آن حکومت را هدایت نماید و به نتیجه برساند.

یک سکولار دموکرات واقعی، که حتی به صورت تلویحی سازش با «نوعی از حکومت اسلامی» را در برنامه ی کاری خود نداشته باشد، طبعاً معتقد است که امر سمت و سودادن به مبارزات سکولار دموکرات‌ها تنها با وجود یک چنین آلترناتیوی ممکن می شود و تنها با وجود اینگونه آلترناتیو است که می توان به تعیین «تاکتیک» های کارآمد، موضع گیری در برابر حوادث جاری در ایران و جهان، و حتی اعلام رهنمودهای مبارزاتی اقدام کرد.

در همین مقوله ی گزینش «تاکتیک» های مبارزاتی است که «انحلال طلبی» خود به خود شامل انواع شیوه های مبارزاتی می شود که عموماً از اعتراضات مبارزاتی و مدنی و خشونت پرهیز «مردم» (و نه اعضاء یک «سازمان سیاسی!») آغاز شده و، از طریق واکنش‌های خصمانه و خشونت آمیز حکومت، سرعت و دگرپرسی می یابد و حتی تاشورش و مبارزه ی مسلحانه و انقلاب نیز پیش می رود. (بنای «جنبش سکولار دموکراسی» بر این شالوده نهاده شده، که: «ما «خشونت پرهیزیم» اما، در عین حال، در نزد ما انحلال طلبی شامل همه ی اشکال و اقداماتی است که به نابودی حکومت های ایدئولوژیک، مذهبی، استبدادی و انحصار طلب بیانجامد، چرا که معتقدیم جنبش

های آزادیخواهانه ی ملت ایران همواره رویه ای خشونت گریز داشته و این حکومت های استبدادی بوده اند که کار آن را به اعمال خشونت تدافعی کشانده اند.»)

حفظ یکپارچگی وطن!

هنگامی که ما درباره ی حکومت آینده ی ایران سخن می گوئیم، قبل از هر چیز و بطور بدیهی، باور داریم که هم اکنون جائی به نام ایران، بعنوان یک کشور مشخص، وجود دارد و ما می خواهیم بکوشیم تا حکومتی سکولار دموکرات را در آن برقرار کنیم. یعنی، اگر آینده ی این کشور در میان نباشد و یا بسوئی برود که ایران به چندین کشور کوچک تجزیه شود، آشکار است که ما دچار سلب «موضوع» می شویم و بقیه ی احتجاجات مامعنای خود را از دست می دهند. در نتیجه، برای من سکولار دموکرات «ایرانی»، نخستین آزمون هر حادثه، هر تصمیم، و هر پیشنهادی پاسخ به این پرسش است که «آیا عوامل مندرج در امر مورد نظر ایران را پایدار می سازند یا آن را به تفرقه دچار می کنند؟»

از نظر من این یک پرسش و یک آزمون گریز ناپذیر و منطقی است و به اینکه گروه های مختلف ساکن ایران دچار تبعیض و سرکوب و ستم های گوناگون هستند ربطی ندارد. ما درباره ی حکومت سکولار دموکراتی سخن می گوئیم که بساط این حرمان‌ها را جمع می کند. در فقدان چنین حکومتی سرنوشت ایران را عوامل دیگری تعیین می کنند که به بحث فعلی ربطی ندارند. با این همه، لازم است توجه کنیم که گرایش به سکولار دموکراسی مهمترین حرکت برای حفظ یکپارچگی وطن مان در آینده بشمار می آید.

آزمون بعدی به این پرسش پاسخ می دهد که: «آیا عوامل مندرج در امر مورد نظر، آزادی و رفاه مردم و آبادی و توسعه ی پایدار کشور را فراهم می سازند؟»

تبدیل به «پروژه باد» گردد!

اکثریت مردم ناراضی از رژیم اسلامی باید به این یقین برسند که تنها جانشین حکومت مذهبی نظام سکولار دموکرات است!



هیئتی را (چه با یک چهره‌ی شاخص رهبری و چه در قامت مدیریت گروهی) برای نمایندگی و هدایت مبارزه آفریده باشند که از حمایت و اعتماد اکثریت مردم برخوردار باشد. تنها در پی چنین توفیقی است که مرحله‌ی راستین مبارزه‌ی سازمان یافته آغاز شده و امید به پیروزی و استقرار سکولار دموکراسی آزاد و آباد ساز در کشورمان از حد گمان و توهم و خوش بینی خارج شده و پایه واقعیت‌های دلگرم‌کننده می‌گذارد.

آفت عوام‌زدگی!

سکولار دموکرات‌ها باید شفاف و صریح عمل کنند و برای این کار هدف خود را «به دست آوردن قدرت به هر قیمت» ندانند. سکولار دموکراسی بیش از آنکه مادر سازمانی سیاسی و معطوف به کسب قدرت باشد، یک تربیت اجتماعی و مدنی است که استمرار «آزادی و آبادی» را تضمین می‌کند.

مهم‌ترین آفت هرگونه تربیت اجتماعی و مدنی پدیده‌ی «عوام زدگی» است، که هم از عوام فریبی ناشی شده و هم به تشدید آن می‌انجامد. چراکه اندیشه‌ی مبتنی بر «آنچه (مردم) می‌خواهند» با اندیشه‌های سکولار دموکرات فرق دارد.

در این مورد بد نیست به نمونه‌ای هم اکنونی ورق بزنید

ایدئولوژیک / مذهبی نمی‌توان به استقرار سکولار دموکراسی امیدوار بود.

در این زمینه، سکولار دموکرات‌ها پیشرفت‌های عمده‌ای داشته‌اند، هرچند که هنوز «سکولار دموکراسی» به گفتمان اصلی و غالب سیاسی جامعه‌ی ما تبدیل نشده است و کوشش برای حصول به این مقصود باید همچنان، و همپای افشاگری و مشروعیت‌زدائی، ادامه یابد.

اما هر دوی این مراحل نیز نمی‌توانند پیروزی سکولار دموکراسی بر حکومت ایدئولوژیک / مذهبی را تضمین کنند. تجربه‌ی جنبش سبز به ما نشان داد که هم می‌توان شعار «مرگ بر ولایت فقیه» را سر داد و هم خواستار «آزادی، استقلال، جمهوری ایرانی» شد اما به توفیقی نرسید و شکنجه و تجاوز شده و زندان کشیده و کشته داده به خانه‌های غم‌زده برگشت.

از نظر من، مبارزه تنها زمانی براستی آغاز می‌

«افشاگری» زد و، طی آن، شواهد عدول از، و پشت کردن حکومت ایدئولوژیک / مذهبی به «مطالبات سکولار دموکرات مطرح شده در انقلاب» را توضیح داد. از نظر من، در این مورد، نه تنها سکولار دموکرات‌های ایران، که مجموعه‌ی رنگارنگ شرکت‌کنندگان در اردوگاه اپوزیسیون حکومت، طی ۳۴ ساله‌ی اخیر بسیار موفق بوده و توانسته‌اند شک و ابهامی در مورد زوال مشروعیت این رژیم در میان مردم ایران و نیز بخش‌های عمده‌ای از مردم جهان باقی نگذارند.

اما «مرحله‌ی افشاگری و مشروعیت‌زدائی»، بخودی خود، وافی به مقصود نیست چرا که تنها یک شرط لازم برای تحقق زمینه‌سازی انحلال حکومت را تأمین می‌کند و سکولار دموکرات‌ها ناگزیرند آگاهانه مسیر خود را از این مرحله به مرحله‌ی «آگاهی‌رسانی و گفت‌وگو سازی» برسانند. یعنی، تا زمانی که بر اکثریت مردم ناراضی از حکومت اسلامی

آشکار نشود که تنها بدیل یک حکومت ایدئولوژیک / مذهبی، نظام سکولار دموکرات است همه‌ی کوشش‌ها اغلب یا به سرکوب جنبش‌های اعتراضی و مطالباتی می‌انجامد و یا بخش دیگری از حکومت را، که آشکارا اپوزیسیون دولت (و نه حکومت) اند، به قدرت می‌رساند و، در نتیجه، مشروعیت رژیم را، بجای کاهش، افزایش می‌دهد. یعنی، تا زمانی که شعارهای «مرگ بر...» و «نابود باد...» و «نمی‌خواهیم...» و نظایر آنها تبدیل به «برقرار باد...» و «پیروز باد...» و «می‌خواهیم...» نشوند و «جنبش‌های اعتراضی» جای خود را به «جنبش‌های مطالباتی از حکومت» ندهند، در پی فروپاشی حکومتی

سومین آزمون برای یافتن پاسخی بدین پرسش است که: آیا عوامل مندرج در امر مورد نظر به تضعیف و انحلال حکومت اسلامی می‌انجامند؟ و در این راستا به آفرینش آلترناتیو مورد نظر ماکمک می‌کنند؟

چهارمین آزمون بدین پرسش پاسخ می‌دهد که «آیا عوامل مندرج در امر مورد نظر تساوی حقوقی مرد و زن و کل ایرانیان را در برابر قانون تضمین می‌کند و از تسلط و تحمیل ارزش‌های فرد یا گروهی خاص بر مردم که موجب بروز روند «خودی- ناخودی» می‌شود جلوگیری می‌نماید؟» توجه کنیم که محتوای این پرسش کاملاً به وجه «سکولار» حکومت مطلوب ما مربوط می‌شود.

پنجمین آزمون به دموکراسی مداری امر مورد نظر ما بر می‌گردد: «آیا عوامل مندرج در امر مورد نظر حاکمیت ملی، جلوگیری از بازتولید استبداد، امکان برقراری همه‌پرسی‌ها و انتخابات آزاد و منصفانه را ممکن می‌کنند؟»

افشاگری و مشروعیت‌زدایی!

در عین حال، به باور من، آگاهی از اینکه سکولار دموکرات‌ها در کدامین مرحله از کوشش‌های خود علیه حکومت ایدئولوژیک / مذهبی به سر می‌برند نیز در امر موضع‌گیری و اعلام نظر آنها دخیل است؛ چرا که خلط مراحل سه‌گانه‌ی اقدام سیاسی علیه این حکومت می‌تواند زاینده‌ی توهّمات بیپه‌وده و خوش بینی‌های خطرناک شود. بخصوص آنجا که حکومت استبدادی / مذهبی مورد نظر و آماج تلاش‌های انحلال طلبانه‌ی ما برخاسته از یک انقلاب مردمی بوده و، در ابتدای کار خود، قدرت را نه از طریق اعمال زور که از راه کسب نظر مساعد مردم به دست آورده باشد.

آشکار است که در چنین وضعیتی نخست باید کار خود را از «مشروعیت‌زدائی» از حکومت اسلامی آغاز کرده و، به عبارتی دیگر، دست به

زمانی مبارزه به راستی آغاز می‌شود که سکولار دموکرات‌ها یک چهره شاخص رهبری و یا هیئتی را در قامت مدیریت گروهی برای هدایت و مبارزه آفریده باشند!

شود که سکولار دموکرات‌ها پا به مرحله‌ی «آلترناتیو سازی» گذاشته و توانسته باشند که

نهی از منکر و امر به معروف سیاسی، اجتماعی!

نرساندن خدمات بهداشتی و درمانی به زندانیان سیاسی: امری عادی! برخورد شدید با ادیان غیر اسلامی و مذاهب غیر شیعه: قانونی!

صحبت از حقوق بشر: گناه کبیره! و... برقرار خواهد شد.

اینها همه از دولتی سر تلفن حسین آقا با حسن آقا و شروع روابط دوستانه بین دو شیطان بزرگ است. در ضمن تا اطلاع ثانوی آتش زدن پرچم امریکا و سر دادن شعار مرگ بر امریکا ممنوع! در پایان از هدیه ای که از اول مال خودمان بود و همچنین عذر خواهی به خاطر ترافیک نیویورک تشکر کرده و اضافه می کنم انگار حسن آقا به حسین آقا نگفته ما همانطور که در ایران همجنس گرا نداریم! ترافیک هم نداریم! فقط خیابان ها و جاده ها به راه های مال رویبشتر شبیه است تا ماشین رو. خوب بالا منبر رفتن امروز هم تمام شد.

السلام علیکم و رحمته الله و برکاته. بفرمایید شربت گرم می شود. اگر چه به خوشمزگی جام زهر نیست ولی یک چیز هایی توش ریختند که بی شباهت به اون نیست!

سفارتخانه ها ی دیگران: فصلی! لانه جاسوسی کردن سفارت های رژیم: قانونی! رفت و آمد با سران کور و کچل کشورهایی که در نقشه جغرافیایی با ذره بین هم دیده نمیشوند: هر روز و هر ساعت! چهارشنبه سوری: حرام! آلات موسیقی (از وقتی رهبر به علت از کار افتادن دستش نمی تواند تار بزند): حرام و ممنوع! افزایش زندان و سلبول های انفرادی: رو به توسعه! زندانی سیاسی: فوج فوج!

شکنجه: خوراک هر روز شکنجه گران! اعدام از نوع علنی و مخفی: بی حساب! تحویل ندادن جنازه مخالفان رژیم به خانواده آنها و ممنوع کردن عزا داری برایشان: رسم دیرینه و همیشگی!

دروغ در اخبار صدا و سیما: همیشه! نمایندگان رهبر بجای نمایندگان ملت در مجلس: پا بر جا! خرید و فروش ارز در خیابان و داروی قلابی و فاسد: آزاد! فرار مغز ها: بی حساب! گدایی بچه ها در خیابان: بی شمار! اعتیاد به مواد مخدر: امری عادی! تصادفات رانندگی به علت جاده های خراب: به جهنم! سقوط هواپیما و واژگون شدن قطار و اتوبوس مسافربری: مداوم! استفاده از آب فاضلاب برای کشاورزی: بدون اشکال! هدیه دادن دریای مازندران: سخاوتمندی! غارت آثار تاریخی، عتیقه و قاچاق آن: جزو مشاغل رسمی! اجرا نکردن قانون اساسی از طرف خود رژیم: افتخار! بستن و باز کردن

خوشبختانه، از حالا «روزنامه ها: سانسور! حجاب: اجباری! گرانی: پا برجا! بیکاری و کلیه فروشی: شرعی! صیغه: جزو واجبات! ماهواره: ممنوع! اینترنت: فیلتر! اتوبوس و عروسی ها: زنانه مردانه! شنیدن موسیقی در اتومبیل: هرگز! قدم زدن دخترها و پسرها در اماکن عمومی: جرم مسلم! رای دادن: اجباری! اعتراض به نتیجه انتخابات: هرگز! پاسپورت ایرانی: همچنان بی اعتبار! آلودگی آب و هوا: هر روز بد تر! بسیجی در کار خود: مختار! لباس شخصی ها: از بسیجی ها خود مختار تر! تشکیلات سند یکایی مشاغل: ممنوع! دانشگاهی از استاد تا دانشجو: خفه! دزدی از بیت المال: حلال!

تماس تلفنی «حسین آقا» به «حسن آقا» را، اگرچه کمی دیر، به «ملت همیشه بیرون از صحنه»، تبریک و تسلیت می گوئیم! «تبریک» به خاطر از بین رفتن سایه جنگ و «تسلیت» به خاطر سفت تر شدن میخ طویله رژیم. هنگام ورود حسن آقا به تهران، مردم تخم مرغ هایی را که - به علت تحریم ها - قیمتش سر به آسمان رسیده و برای یک شانه تخم مرغ از نوع وارداتی چینی آن، ساعت ها در صف بودند از خوشحالی اینکه تحریم ها برداشته خواهد شد، آنها را توسر و کله طرف پرت می کنند!!! در حالی که باید به رسم قدیم برایش تخم مرغ می شکستند که نظر نخورد!

می سازند؟» از این همه نیز در «قیام مسلحانه ی جیش العدل» خبری نیست، چه با مبارزه ی مسلحانه و اعمال خشونت موافق باشیم و چه نباشیم.

۴- «آیا عوامل مندرج در این امر تساوی حقوقی مرد و زن و کل ایرانیان را در برابر قانون تضمین می کند و از تسلط و تحمیل ارزش های فرد یا گروهی خاص بر مردم که موجب بروز روند «خودی- ناخودی» می شود جلوگیری می نماید؟ آشکار است که طرح این پرسش در مورد گروه مذهبی بنیادگرایی همچون «جیش العدل» بی معنی است؛ بخصوص که پرسش ما بر بنیاد توجه الزامی به مطرح بودن سکولاریسم فراهم آمده باشد.

۵- «آیا عوامل مندرج در این امر حاکمیت ملی، جلوگیری از بازتولید استبداد، امکان برقراری همه پرسی ها و انتخابات آزاد و منصفانه را ممکن می کنند؟» من باور نمی کنم که کسی بتواند به تمام این پرسش ها پاسخ مثبت دهد.

۲- «آیا عوامل مندرج در این امر، آزادی و رفاه مردم و آبادی و توسعه ی پایدار کشور را فراهم می سازند؟» من نشانه ای از این اهداف در ادبیات «جیش العدل» نیافته ام.

۳- «آیا عوامل مندرج در این امر، آزادی و رفاه مردم و آبادی و توسعه ی پایدار کشور را فراهم

مدتهاست فصل همکاری بی خردانه با اسلامیهست های شیعه و سنی به پایان آمده است!

سازمان وو «مبارزه ی مسلحانه و خشونت آمیز» آن. چراکه دست زدن به مبارزه ی مسلحانه بحثی در «تاکنیک» های مبارزاتی است که می توان آن را در درون کلیت بحث «خشونت پرهیزی» مطرح ساخت. به پرسش های پنجگانه بپردازیم:

۱- «آیا عوامل مندرج در این امر ایران را پایدار می سازند یا آن را به تفرقه دچار می کنند؟» پاسخ روشن است: «جیش العدل» خودرانه جنبشی ایرانی و نه بلوچستانی می شناساند و مدعی تعلق داشتن به جریان بنیادگرای اسلامی است که بخصوص در قامت «طالبان» در جبهه های مختلف علیه حکومت های سکولار می جنگد. این جریان با دامن زدن به اختلافات مذهبی شیعه و سنی، که البته مسبب اصلی آن استقرار حکومتی مذهبی اما شیعه در ایران است، زمینه را برای جدائی بلوچستان از ایران فراهم می کند.

اشاره کنم. گروهی به نام «جیش العدل» (ارتش عدالت) در بلوچستان ایران ظهور کرده و علیه حکومت اسلامی بیدادگر و ایران ویران ساز «قیام مسلحانه» کرده اند و، در آخرین نمونه ی فعالیت هاشان، به یک پاسگاه مرزی حمله کرده و ۱۷ مرزبان پاسدار را کشته اند. حکومت هم، به سبک انتقامجویی های قبیله های ۱۴۰۰ سال پیش، دست به اعدام ۱۶ زندانی بلوچ که از مدت ها پیش در اسارت شان بوده اند زده و این نکته را هم که اعدام ها نوعی انتقامجویی بوده صراحتاً اعلام داشته است.

نخست بایستی دو عمل «جیش العدل» و «حکومت اسلامی» را از هم تفکیک کرد و اعدام های این حکومت رانه در راستای تأیید عملیات «جیش العدل» که بعنوان شواهدی بارز برای مشروعیت زدائی هرچه بیشتر از آن تلقی کرد. همچنین دو جنبه از کار «جیش العدل» نیز قابل تفکیک اند: «بنیادهای ایدئولوژیک» این

نفوس مورد تقاضای آقا

خامنه ای می خواهد نفوس ایران را به ۱۵۰ میلیون نفر برساند!

یکی نیست از «آقا» پیرسد: «پناه بر خدا! آخه این همه مخالف رو برای چی می خوای؟ تازه ۳۵ سال طول کشیده تا ۳۷ میلیون نفوس رو ۷۵ میلیون کردی، یعنی بایستی ۳۵ سال دیگه صبر کنی که مبلغ، ببخشید تعداد جمعیت دو برابر بشه!»
خم رنگری که نیست؟! تازه خودت که یک نفس داری نفوس کشی می کنی، وقتی جوان ها را میفرستی اون دنیا، کی باید این مهم! رو انجام بده، جنتی؟ اصلا فکرشو کردی اگه ۲ سال جنگ را امام راحل با حقه بازی ۸ سال توپاچه مردم نمی کرد، الان کلی ام جلو بودی؟

یکی می کشی می خوای ۱۰ تا تحویل بدیم؟ اول فکر زندون، شکنجه گر، طناب و چوبه دار به اندازه کافی بکن بعد آورد ناشتا بده! کسری بودجه نیست که با چاپ اسکناس بی پشتوانه می ریزی تو بازار! کسری جمعیت داری؟ واردات دست به چین اتون که خوبه! از چین واردات نفوس داشته باشین و مسلمانوشون کنین و استفاده اش رو ببرین! از این قرار هم ارزون تر تموم میشه هم مسلمان های سربه راه دنیا اضافه میشن، فلسطینی ها هم کلا براتون مجانی در میاد! اینجوری شاید عمرت کفاف بده تا نمردی آرزوت برآورده بشه! اما اگر می خوای «امت» همیشه در صحنه اینکار رو بکنن والا خجالت داره، اصلا زشته، «صحنه» جای ورجه ورجه «امت روی صحنه» و جای این جورکارها نیس. اگه می خوای «ملت» پشت صحنه ترتیب شو بدن، من هیچ ضمانتی نمی کنم که جنس اون جنسی در بیاد که به درد بخور باشه! چون این موضوع «هسته» ای که نیس، صحبت سر بذره. اونیکه تومی خوای بهش میگن «علف هرز»، اونیکه من میگم بهش میگن «بذر اصلاح شده»! حالا برای اینکه گل روت روز زمین نیانداخته باشم، قبول! به شرطی که تو جزو اون ۱۵۰ میلیون نباشی، برو و دست امام راحل، بذار باد بیاد، بلکه هوای آلوده را بیر، بارون بیاد، بهار بشه، شکوفه ها بار بدن، جوجه ها سر از تخم در بیارن، اونوقت ۲۰۰ میلیونم باشیم باز کمه، برو و بذار باد بیاد!

«بانو طناز»

«سام مجدی»

THE WISDOM
OF THE GREAT

مجموعه ای کم نظیر در باره ی زندگی ها
آثار و بیش از ۲۶۰۰ گفتار از ۴۵۰
شخصیت برجسته ی جهان از ۵۰
کشور دنیا در طی ۳۰ قرن می باشد.
soft cover \$33.95, EBook \$3.99

www.amazon.com

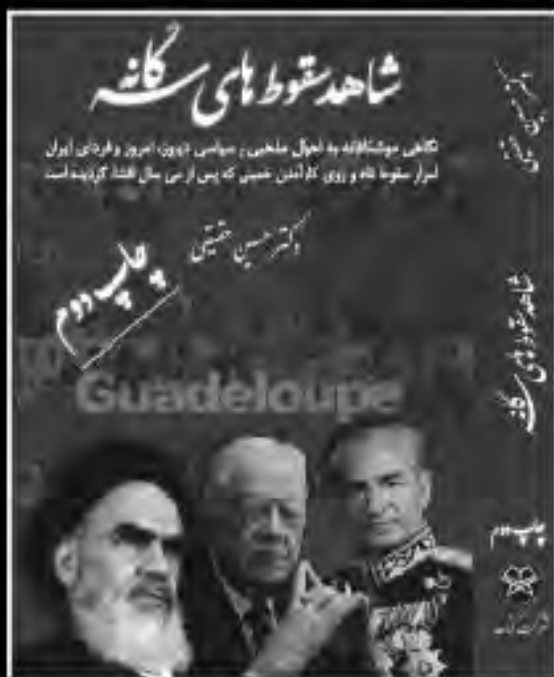
LOVERS PARADISE
BOOK

OF 222 LOVE QUOTATIONS

این کتاب در سال ۱۹۹۷ به چاپ
رسید آنرا می توانید به قیمت ۱۰ دلار
بوسیله ی نویسنده سفارش دهید.

Email: S_majdi@yahoo.com

چاپ دوم کتاب پر خواننده «شاهد سقوط های سه گانه»



برای تهیه کتاب
«شاهد سقوط های
سه گانه» نوشته
دکتر حسین حقیقی
به دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمایید.

۸۱۸-۵۷۸-۵۴۷۷

ketab.com

310-477-7477

پاسخ به این پرسش مثبت است. مدت ها است که فصل همکاری بی خردانه با اسلامیت های شیعه و سنی به پایان آمده است و سکولار دموکرات ها، در همه ی جبهه های مبارزاتی خود با اسلامیتسم (و نه اسلام) باید علیه اسلامیتسم ها موضع گیری کنند. حکومت اسلامیتسمی اخوان المسلمین در مصر همانقدر ضد سکولار دموکراسی (آن هم در قامت دموکراسی جعلی دینی) است که حکومت اسلامی ولایت فقیهی مستقر بر کشور ما.

سکولار دموکرات ها نمی توانند مردم بلوچستان را از چاله به چاه دعوت کنند و بکشاند؛ بلکه تنها با مبارزه برای برقراری سکولار دموکراسی، آزادی، امنیت، رفاه و آبادی و رسیدگی به حقوق فرهنگی، زبانی، مذهبی و سیاسی همه ی اقوام (یا بقولی «ملیت ها») ایرانی است که می توان به سوی تحقق اهداف سکولار دموکراسی حرکت کرد.

بایستی به این نکته هم توجه کرد که مردم بلوچستان مسلمان سنی اند و حکومت اسلامی ایران تشیع اثنی عشری را مذهب رسمی کشور می داند و به همین دلیل سنی ها شهروندان درجه دوم ایران محسوب شده و از حقوق دموکراتیک خود محرومند. در چنین موقعیتی، بی اعتنائی سکولار دموکرات ها به وضعیت دلشکن بلوچ های ایران می تواند به بروز تمایلات جداسری در این گروه از ایرانیان ستم کشیده کمک کند و، در مقابل، جایگاه گروه هائی همچون «جیش العدل» را تقویت نماید که خود خواستار برقراری حکومت مذهبی نوع دیگری هستند و مسئله ی تبعیضات نسبت به مردم بلوچ را به دعوی تاریخی شیعه و سنی تقلیل می دهند. پس، آیا مصلحت اقتضا نمی کند که سکولار دموکرات ها همانگونه که در برابر حکومت شیعه ی ستمکار و در راستای حمایت از مردم مظلوم بلوچستان جبهه می گیرند، تکلیف خود را با «جیش العدل» نیز روشن کنند؟



ساکنان شبانه قصرهای یخی!

دختران کارتن خوابی که به جوانی رسیده‌اند
و بی خانمانی پر خطری را تجربه می‌کنند!



فربا داوودی مهاجر
روزنامه‌نگار و پژوهشگر

«زمستان که میرسد، شهر یخ می زند. شاید همان زمانی که دختران تازه بالغ در حیاط مدرسه به صف ایستاده‌اند و زیر لب از کنج‌کاوی‌های نوجوانی تعریف میکنند. همان زمستانی که در خیابانی نزدیک مدرسه، در فرورفتگی دیوار یک خانه، بدن دختر نوجوان کارتن خوابی با سمفونی جیغ‌های دختران در زنگ تفریح مدرسه به خواب می‌رود و دیگر بیدار نمی‌شود. دختر بی گذشته و بی آینده در این کوچه و آن کوچه راه می‌رود. خانه ندارد و می‌ترسد. پناهگاهی هم ندارد. در عوض چند کارتن دارد تا شب قصر یخی اش را با آن بسازد و خواب سپید برفی

زیرش طلای سیاه جریان دارد ولی مردمان و صاحبان اصلی خاکش در فقر و اعتیاد و بی خانمانی به سر می‌برند. چندی پیش، یک استاد جامعه‌شناسی گفته بود که تجمع اکثر کارتن خوابها در کلان شهر تهران است؛ شهری که با جاذبه‌هایش جذب میکند و بدون امید انسانها را در خود رها میکند. افرادی که با مشکلاتی نظیر اعتیاد، مصرف الکل، بیماری روانی، گسیختگی خانواده، بیماری‌های جسمی و سوء تغذیه مواجه‌اند و تعدادی از آنان نیز به علت سرما و تغذیه ناکافی و بیماری، جان خود را از دست می‌دهند.

اما در شهر تهران چندان اماکن گرمی برای بی خانمانها وجود دارد؟ چه امکانات بهداشتی و یاکار آفرینی برای این افراد پیش بینی شده و چرا سن بی خانمانی در میان دختران جوان کاهش پیدا کرده است؟

اگرچه هیچگاه آمار دقیقی از کارتن خوابها موجود نبوده و تاکنون هم وجود ندارد اما بنا بر تحقیقی که در شهرداری تهران انجام شد ۸۰ درصد آنها دچار سوء مصرف مواد مخدر بوده و معتاد هستند و اعتیاد هم تنها دامن مردان را نگرفته و هم اکنون زنان جوان بسیاری در دام اعتیاد گرفتارند. چرا که زنان زودتر از مردان در برابر اعتیاد ضربه می‌خورند و از خانواده طرد می‌شوند، از این رو در هر سن و سالی به «بی خانمانی» مبتلا می‌شوند.

این در حالی است که بیشتر اوقات در میان خانواده‌های ایرانی اگر دختری یک بار از خانه فرار کند یا به دام آسیبهای اجتماعی گرفتار شود به دلیل آبرودر دیگر حاضر نیستند آن دختر را در خانه بپذیرند و همین موضوع موجب افزایش «کارتن خوابی» دختران جوان شده که بدون شک روسپیگری و فحشا و اعتیاد را برای آنها به دنبال دارد.

در کلام آخر باید گفت، «کارتن خوابی» اگر دارای زوایای پنهان متعددی است، اما به هر دلیل که رخ داده باشد یک «پدیده اجتماعی» است که توجه جدی مسئولان جامعه را می‌طلبد.

هیچ متغیر فردی یا اجتماعی دلیل قانع کننده‌ای نیست که یک دختر جوان یا زنی و مردی مسن شب بدون سرپناه باشد. «کارتن خوابی» نشانه‌ای از بیماری یک شهر است؛ بیماری‌ای که اگر درمان نشود هر روز بیش از پیش چهره اش را نشان خواهد داد و رنگ یک معضل اجتماعی به خود می‌گیرد.

شکاف جامعه مدنی و حکومت!

دولت و وزیرانش بایستی بیش از پیش به آزادی
رهبران و زندانیان سیاسی، حساس باشند!



مرتضی کاظمیان - نویسنده و تحلیل‌گر سیاسی

«به‌گونه‌ای قابل پیش‌بینی، دولت روحانی درگیر دو عرصه‌ی بحرانی شده است: اقتصاد و مناسبات خارجی. زیرسایه‌ی این دو حوزه‌ی وخیم، اتفاقاتی روی می‌دهد از توقیف روزنامه تا بازی‌های پارلمانی، تشدید اعدام‌ها و بی‌خبری از زندانیان سیاسی!»

در این وضع، وزیر دادگستری دولت روحانی درباره‌ی تشکیل کمیته رفع حبس خانگی موسوی و کروبی و خانم رهنورد گفته است:

«دولت در این موضوعات دخالت نمی‌کند.»

اگر مصطفی پورمحمدی وزیر دولت روحانی متظاهر به اعتدال نبود، سخنانش حساسیتی بر نمی‌انگیخت؛ اما او در کابینه‌ی کسی وزیر دادگستری است که در یکی از سخنرانی‌های انتخاباتی/تبلیغاتی خود، گفته بود: «ادامه‌ی این شکاف به نفع ما نیست؛ شکافی که روز به روز دارد عمیق‌تر می‌شود. دولت آینده باید فضای غیرامنیتی در کشور به وجود آورد و کسانی که به خاطر حوادث سال ۸۸ در حبس هستند آزاد شوند.»

دولت روحانی می‌تواند آزادی رهبران و زندانیان انتخابات ۸۸ را فاقد اولویت بخواند و «شرط لازم» تغییر وضع سیاسی نداند. دولت روحانی همچنین می‌تواند تغییر وضع امنیتی کشور را در برابر بحران اقتصادی و بحران هسته‌ای (مناسبات تهران غرب) به حاشیه براند و بدون اهمیت و فوریت بداند. اما صرف‌نظر از اولویت این موضوع برای دموکراسی‌خواهان و طرفداران موسوی و کروبی و پیگیران وضع حقوق بشر در ایران، به نظر می‌رسد پیامدهای منفی عدم دخالت دولت روحانی در ماجرای رفع حبس رهبران و زندانیان سیاسی دامن دولت روحانی را نیز بگیرد.

علاوه بر بی‌کاری و تورم، رکود اقتصادی کشور چنان اسفبار است که منابع موثق خبر می‌دهند دست کم دو وزیر دولت روحانی، پس از روبرو شدن با عمق فاجعه و لمس از نزدیک ویرانه‌ای که باند احمدی‌نژاد به جانها ده، تمایل خود به استعفا و کناره‌گیری از وزارت را به رییس جمهور ابراز کرده‌اند. وخامت اوضاع را حتی روحانی نیز چندی پیش مورد تاکید قرار داد و گفت که فاصله میان آن چه قبلاً برآورد می‌شد، با آن چه از نزدیک و پس از تکیه زدن بر کرسی ریاست جمهوری دریافت، معنادار بوده است.

در چنین بستری، دولت روحانی برای آن که بتواند در برابر خواست لشکر بیکاران و مطالبات ناراضیان اقتصادی، ایستادگی کند، به امید «تغییر تدریجی» اوضاع فراخواند، نیازمند همدلی اجتماعی بیشتر است. در این وضع، آزادی موسوی و کروبی و دیگر زندانیان سیاسی، می‌تواند بر همدلی ملی بیافزاید، بردباری بیشتری به فارغ التحصیلان دانشگاهی جویای کار و جوانان بیکار بدهد که آنها را تا بهبود محسوس وضع اقتصاد در کنار دولت حفظ نماید. شکاف جامعه مدنی و حکومت در ایران، تنها به زیان اقتدارگرایی نیست، بلکه دامن بهبودخواهان و دولت اعتدال‌گرا و میانه‌روی روحانی را نیز خواهد گرفت.

روحانی که خود در جریان تبلیغات انتخاباتی، تصریح کرده بود: «ادامه‌ی این شکاف- که هر روز عمیق‌تر می‌شود- به نفع ما نیست»، باید بیش از دیگران نسبت به آزادی رهبران و زندانیان رویدادهای سال ۸۸ حساس باشد، و وزیرانش را به همراهی با این موضوع، ترغیب کند. اما دولت روحانی نمی‌تواند نسبت به این مساله بی‌توجهی نشان دهد، روحانی و وزیرانش ناگزیرند بیش از پیش نسبت به آزادی رهبران و زندانیان سیاسی جنبش سبز حساس باشند.»



سعید بشیرتاش مفسر و مبارز سیاسی

«با مذاکرات اخیر چه تغییری قرار است در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایجاد شود؟ خود خامنه‌ای پاسخ آن را داده است: «نرمش قهرمانانه»! آن هم حل نسبی معضل اتمی برای دور شدن خطر حمله نظامی آمریکا به ایران، رفع خطر تحریم کامل اقتصادی علیه ایران. البته رفع خطر حمله نظامی آمریکا و کاهش تحریم‌ها اتفاق خوبی برای مردم ایران است، اما قرار نیست هیچ تغییر دیگری رخ دهد. مذاکره با نمایندگان دولت آمریکا به هیچ وجه به معنای برقراری رابطه سیاسی با آن کشور نیست. جمهوری اسلامی به دشمنی با آمریکا نیاز دارد و برقراری رابطه سیاسی با آمریکا ماهیت جمهوری اسلامی را دگرگون می‌کند. جمهوری اسلامی پیش از این نیز دو بار در

اتفاق‌های خوبی برای بقا!

تاکنون بحران‌ها، وسیله و ترفندی برای تثبیت حکومت اسلامی بوده است!

نوشیده شد: با اعلام قبول قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، جنگ بدون جبران خسارات ایران به پایان رسید. جمهوری اسلامی این پایان هالومآبانه را «پیروزی بزرگ» خواند! این بار عده بیشتری از مردم تصور کردند که با پایان جنگ رژیم به سوی اصلاحات گام برخواهد داشت؛ اما، باز هم برخلاف توهم آنان، تغییری در سیاست‌های کلان و ماهیت جمهوری اسلامی رخ نداد؛ چراکه اصولاً هدف از پایان جنگ، جلوگیری از سقوط جمهوری اسلامی و لاجرم تثبیت هر چه بیشتر دیکتاتوری بود. با پایان جنگ، اختناق هم شدت یافت: حکومت بیش از چهار هزار زندانی را اعدام کرد.

جمهوری اسلامی بیش از ده سال است که بر طبل انرژی هسته‌ای می‌کوبد؛ روزنامه‌ها از انتقاد درباره این سیاست ایران برپادده منع شده‌اند؛ مخالفان چنین سیاستی «سازشکار» و «خائن» خوانده شده‌اند؛ و این سیاست ضدملی صدها میلیارد دلار خسارت به ایران وارد کرده است. اما فقط تحریم‌های سنگین اقتصادی، که ممکن بود به تحریم کامل نفت ایران بینجامد و نیز خطر حمله نظامی به کشور، باعث شد که این بار نیز «نرمشی

چنین وضعی گرفتار شده بود: ماجرایی گروگان‌گیری، جنگ ایران و عراق. در اولی، آزاد کردن گروگانها و، در دومی، پایان دادن به جنگ بدل به تابو شده بود و، در تبلیغات حکومتی، طرفداران آزادی گروگان‌های آمریکایی و پایان دادن به جنگ «سازشکار» و حتی «خائن» خوانده می‌شدند. اما در نهایت جام زهر نوشیده شد و نرمشی قهرمانانه صورت گرفت و بهزاد نبوی به نمایندگی از دولت رجایی بی هیچ نگرانی با دولت آمریکا مذاکره کرد. این مذاکرات منجر به امضای قرارداد الجزایر میان ایران و آمریکا و آزادی گروگان‌ها شد.

البته که پایان یافتن بحران گروگان‌گیری اتفاق خوبی برای مردم ایران بود؛ اما قرار نبود که هیچ تغییر دیگری رخ دهد. در آن زمان، برخی تصور می‌کردند که، پس از آزادی گروگان‌ها، جمهوری اسلامی به سوی اصلاحات گام برخواهد داشت؛ اما، بر «آزادی گروگان‌ها» ابزاری شد برای تثبیت هر چه بیشتر دیکتاتوری و جلوگیری از سقوط حکومت اسلامی. اتفاقاً پس از آزادی گروگان‌ها، جمهوری اسلامی به سرعت به سوی اختناق هر چه بیشتر گام برداشت. با ادامه جنگ حکومت در خطر افتاد. پس جام زهر

قهرمانانه» صورت بگیرد! در حالی که تا چندی پیش مذاکره با آمریکا «خیانت» یا «بی‌غیرتی» خوانده می‌شد، اما حالا نمایندگان ایران و آمریکا با وساطت «اشتون» پای میز مذاکره می‌نشینند تا مسئله اتمی را حل کنند!

جمهوری اسلامی پایان مسئله اتمی را هم «پیروزی بزرگ» خواهد خواند. البته که پایان یافتن معضل اتمی اتفاق خوبی برای مردم ایران خواهد بود، اما قرار نیست هیچ تغییر دیگری رخ دهد.

اما، برخلاف توهم عده‌ای، باز هم تغییری در سیاست‌های کلان و ماهیت جمهوری اسلامی رخ نخواهد داد. هدف حکومت از این مذاکرات تنها ممانعت از سقوط جمهوری اسلامی است و، در نتیجه، ممکن است به تثبیت هر چه بیشتر دیکتاتوری بینجامد، می‌بینید که موج اعدام به راه افتاده است.

پایان یافتن بحران‌های گروگان‌گیری و جنگ با عراق و معضل اتمی همگی به‌خودی‌خود اتفاقات خوبی بوده‌هستند، چه هر یک از این ماجراجویی‌های غیرمسئولانه و ضدملی جمهوری اسلامی توش و توان از ملت ایران گرفته است؛

اما باید هوشیار بود که پایان هیچ یک به معنای تغییر ماهیت و رویه‌های جمهوری اسلامی یا گام نهادن حکومت در راه تغییر و اصلاح نبوده و نیست. «نرمش قهرمانانه» در داخل حاصل نمی‌شود، مگر با فشار داخلی!

پرچمدار صلح و دوستی!

سیر و سلوکی در راه انسانیت با انسانی که مانند آدم‌های دیگر نیست!

زندانیان سیاسی، که سالها مانند طاعون زده‌هایی بودند که هرگز نباید به آنها نزدیک شد، اورا به تردید در مورد بسیاری از باورهای گذشته رساند.

از دیدار و نوازش کودکی که والدین او پیرو آیین بهایی هستند، تا دیدن چهره رنج کشیده مادر ستار.

او دیوارهای خانه اش را با عکس‌های شهدای جنبش سبز آراسته، تا به خود بقبولاند در رنج و دردی که ستار تحمل کرد، در آن لحظات پر از رنجی که آرام آرام ستار را به آستانه مرگ و نیستی می‌رساند، ستار تنها نبود. همه این تمثالهایی که به گوشه گوشه‌ی خانه محقر مادر ستار نصب شده

بودند. مردمانی که بی خبر از اینکه خود باید عاشورایی دیگر بیافرینند.

شهدای آن روز نیز همانهایی شدند که در روز عاشورا در خیابانهای تهران به شهادت رسیدند: امیر ارشد تاجمیر، مصطفی کریم بیگی، علی موسوی، شب‌نم سهرابی، شهرام فرج‌زاده، جهانبخش پازوکی، مهدی فرهادی، محمد علی راسخی‌نیا، شاهرخ رحمانی. اینان شهدای عاشورای ایران بودند.

همه و همه او را به یک سیر و سلوک دعوت می‌کردند. روزهایی که پرده‌هایی پس از دیگری فرو افتاد، او نیز چشمانش روز به روز به واقعیت‌های بی شماری باز شد. دیدارهای رودررو با خانواده‌های



پروین بختیارنژاد نویسنده و تحلیل‌گر اجتماعی

«او در آن تقلب بزرگ، روزی که بدنهای کبود شده شهروندان را در کف خیابان دید، آن روزی که «روح‌های امینی» در زندان کهریزک به تاراج متمکاران رفت، آن روزی که به چشم خود دید معترضین در ازای اعتراضات مدنی، قانونی و مسالمت جویانه، سراز زندانهای متعدد در آوردند.

آن روز عاشورا که خیابانهای تهران مانند شهری جنگ زده بود و بوی گاز اشک‌آور و لاستیک به آتش کشیده شده، خیابان‌های مرکزی شهر را پر کرده بود و ماشینها پر بود از مردمی که از آن روزها به تنگ آمده و به عاشورای حسین پناه برده

به این معناست که ستار تنها نیست.

ستار کارگر شرافتمندی بود که غم تبعیض و فقر طاقتش را طاق کرده بود. او از این دنیای به این بزرگی قدری نان شرافتمندانه می‌خواست و اندکی آزادی برای گفتن حرفهایش و همین، نه بیشتر و نه کمتر!

امروز او هم راهی کردستان است؛ کردستانی که گرفتار فقر است، گرفتار تبعیض است، زندانهای آن پر از جوانان کرد است. فرزندان بسیاری از این سرزمین به تاراج مرگ رفته‌اند، همچون برگریزان پاییزی، یکی پس از دیگری بر زمین افتاده‌اند و مادران و پدران پیری که دلشان از این داغها شرحه شرحه است. او امروز با پرچمی به نشانه صلح و دوستی یکی یکی در این خانه‌ها را می‌زند، و در این جستجوی خانه به خانه چشمانش به واقعیت‌های بیشتری باز می‌شود و ای کاش بتواند همانطور که به درد دل مادر عدنان حسن پور، زندانی کرد گوش کرده، حرفهای مادر فرزند، شیرکو و شیرین علم‌هولی را نیز بشنود.

اینک می‌توان به «محمد نوری‌زاد» گفت: که امروز روز توست. آن پرچمی را که به نام «صلح و دوستی» بر دوش گرفته‌ای، چه خوب است که بر گوشه گوشه‌ی ایران بر پا کنی تا جایی که بر سر در هر خانه‌ای، یکی از آن بیرق‌های سپید را بیاویزی، تا شاید صلح و دوستی رسم زندگی مان بشود.»



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار



کشتار اسلامی در ایران حتی پیش از انقلاب آغاز شد و هرگز از حرکت باز نایستاد!

خمینی با رسیدن به قدرت، عده‌ای اسیر و زندانی را که دستشان به هیچ خونی آلوده نبود و علیه او بپا نخاسته بودند، اعدام کرد!

می‌کردند و نه امروز! از این نظر، برخی از کسانی که در آن دوران به عنوان ناسزا «لیبرال» خوانده می‌شدند، انسانی تر موضع گرفتند. در عین حال، کشتار دهها وزیر و نماینده مجلس شورای ملی و سیاستمدار از جمله امیرعباس هویدا نخست وزیر، فرخ رو پارسا وزیر فرهنگ و آموزش و پرورش، محمدرضا عاملی تهرانی وزیر اطلاعات و جهانگردی و وزیر آموزش و پرورش در دو دولت و از بنیانگذاران حزب پان ایرانیست، عباس خلعتبری وزیر امور خارجه، قطعا به این دلیل نبود که آنها اسلحه به دست علیه خمینی دست به ترور زده بودند. همه آنها زندانی و اسیر خمینی بودند.

تازه به قدرت رسیدگان پس از آنکه از کشتار پاپوران رژیم گذشته فارغ شدند، بلافاصله به خطکشی و مرزبندی با افراد و نیروهایی پرداختند که بر شانه

این اما ادعایی است سنگین و خطرناک! چرا که از یک سوادعای «عدم خشونت» و «مهرورزی» و «بخش اما فراموش نکن!» این رندان سیاسی را زیر سوال می‌برد و از سوی دیگر پیشاپیش حکم اعدام زمامداران امروزی را در آینده تأیید می‌کند! برخورد ظاهرا عاقلانه سیاست‌بازان این است که بگویند ما آن را هم محکوم می‌کنیم! اما هنر و درک سیاسی در این است که همان موقع آن را محکوم

نمایشگاه و یاد اعدام شده‌ها را از بازماندگان قربانیان هیتلری بیاموزیم!

کدام یک از طرفین «کشتار» را آغاز کرده و یا بیشتر «کشتار» کرده است! شرم، از آگاهی می‌آید و سیاست‌بازان، به ویژه اگر بنیان تفکر سیاسی آنها را دین و ایدئولوژی تشکیل دهد، حد برخورداری شان از شرم، به همان اندازه منافع سیاسی شان است.

در این میان هنگامی که به گفته شاهدان، خمینی تنها چهار روز پس از پیروزی انقلاب، بر خون افسران نظام گذشته، بر بام مدرسه رفاه نماز شکر خواند، گمان نمی‌رود کسی در این تردید داشته باشد که کشته‌شدگان زندانیان اسیر و دربند رژیم، تازه به قدرت رسیده بودند و نه کسانی که اسلحه به دست علیه آن دست به ترور یا قیام زده باشند. مگر آنکه آن کشتار و تیرباران‌های بعدی را اینگونه توجیه کرد که در آن موقعیت انقلابی، رژیمی که آمد «حق» داشت آنها را تیرباران کند!

کشتارهای اسلامی!

کشت و کشتار اسلامی در ایران، نه با پیروزی در انقلاب اسلامی ۵۷ و رسیدن به قدرت آخوندها، بلکه سال‌ها پیش از آن و با عملیات تروریستی فداییان اسلام آغاز شد. نخستین قلع و قمع بنیانگذاران رژیم کشتار، نه با تیرباران افسران نظام گذشته بر بام مدرسه رفاه، بلکه با ترور مورخ و وکیل دادگستری احمد کسروی و منشی اش حدادپور در کاخ دادگستری تهران، ترور عبدالحسین هژیر وزیر دربار، ترور سرلشکر رزم‌آرا نخست وزیر، سوء قصد ناکام علیه حسین فاطمی از یاران مصدق، ترور حسین علا نخست وزیر، و هم چنین ترور آخوندهای به اصطلاح درباری آغاز شد.

این قتل‌های اسلامی، به اعتراف خود ملایان که در روزنامه‌ها نیز منتشر شده است، با آتش زدن کباب‌ها و سینماها، که نقطه اوج آن به استناد مدارک انکارناپذیر آتش زدن سینما رکس آبادان بود، و حتا آتش زدن مساجد، از جمله مسجد کرمان، برای جوّسازی ادامه یافت و با سرنگونی نظام پادشاهی شاه و پیروزی انقلاب اسلامی، به قدرت دولتی نیز مجهز گشت تا هر آن کس را که علیه آن به هر شکلی وارد عمل می‌شود، با خیال راحت دستگیر، شکنجه و اعدام کند.

چرخه کشتار در رژیم جمهوری اسلامی، گاهی آهسته شد، به ویژه پس از آنکه همه را قلع و قمع کرد و با مشت آهنین از شکل‌گیری هرگونه تشکل مستقل سیاسی و صنفی جلوگیری نمود، اما هرگز از حرکت باز نایستاد. رژیم کشتار، هنوز هم کشتار می‌کند، با این تفاوت که دامنه کشتارش به فعالان سیاسی و اجتماعی و به دگراندیشان عقیدتی و قومی محدود نماند. هم‌جنس‌گرایان، «مرتدان»، زنان و مردان «زناکار»، معتادان از جمله گروه‌های اجتماعی هستند که با گذشت زمان به لیست اعدام‌شوندگان افزوده شدند.

زندان‌ی و اسیر!

در میان خیل عظیم فعالان سیاسی و اجتماعی که اعدام شدند، اتفاقا افرادی وجود داشتند که از احزاب و گروه‌های مدافع رژیم بودند. این را دیگر نمی‌توان توجیه کرد و با رندی یک کاسبکار بازاری، مهره‌های چرتکه را بالا و پایین کرد که

تطهیر کنندگان امروز رژیم مانند گروه‌های مسلح مدعی «دیکتاتوری شاه» در برابر تمام مظالم خشونت‌های رژیم دینی ولایت فقیه چشم بسته‌اند!

آنها به قدرت رسیده بودند. بدون شرکت چپ‌ها و راست‌های ایران، بدون همکاری نیروهای سکولار و عرفی، بدون حضور فعال زنان، دانشجویان، و بخش بزرگی از کارگران و کارمندان، امکان نداشت انقلاب ۵۷ به «ثمر» برسد. افسوس که هرکسی در آن انقلاب از ظن خود یار آن شد تا بنا به جبر محاسبات اجتماعی، آن نیرویی بر کرسی قدرت تکیه زند که بیشترین مخاطبان و بیشترین نیروی متشکل را در میان مردم داشت: بنیادگرایان اسلامی به رهبری خمینی که فرزند خلف فداییان اسلام بود.

قتل روحانیون!

تحریف‌کنندگان تاریخ به هر دلیل و با هر هدفی که باشد نمی‌توانند رشته پیوند فکری و ایدئولوژیک میان بنیانگذاران فداییان اسلام و حکومت اسلامی خمینی را انکار کنند: از مخالفت با «کشف حجاب» و مبارزه علیه بهاییان تا مخالفت با نهادهای مدرن و تلاش برای اجرای احکام اسلام و مخالفت با روحانیان سکولار که ادغام دین و حکومت را به زیان هر دو می‌دانستند، و ترجیح می‌دادند در کنار حکومت باشند تا درون آن. از همین روز رژیم کشتار، به آیت‌الله شریعتمداری و هر روحانی دیگر که «سکولار» و «عرفی» فکر می‌کرد (حتی گوینده معمم برنامه مذهبی رادیو) مجال حیات و حضور نداد و تا امروز نیز سالهاست آیت‌الله کاظمینی بروجردی را در زندان نگاه داشته است. امروز نیز کم نیستند در میان روحانیان حتا بلندپایه که سکولار می‌اندیشند و یا به مرور زمان به درستی جدایی دین از دولت رسیده‌اند ولی از ترس کشتار، یا جرأت بیان آن را ندارند، یا مقام و موقعیت خود را بر بیان اندیشه ترجیح می‌دهند.

پس روحانیان نیز از رژیم کشتار که دینی بود، در امان نماندند با اینکه به هر حال از جنس نظام بودند. اعتراض و مقاومت در برابر زور و حذف و کشتار، در هر رژیمی که باشد، فضیلت است. این فضیلت اما در ایرانیان به دلیل اتفاقا وجود رژیم کشتار، کم‌رنگ شده است، لیکن هر بار که فرصتی می‌یابد چون آتش زیر خاکستر، شعله می‌کشد.

تیر باران‌های مداوم!

هنگامی که رژیم اسلامی در ایران آغاز به قلع و قمع دگراندیشان و مخالفان نمود، طبیعی است که هر آن تفکرو نیرویی که خود را در خطر می‌دید، به راهی روی آورد: یا از آنچه هست دست بشوید و به روند «تواب‌سازی» رژیم بپیوندد که حاصل آن یا همکاری بود (و هست) یا خاموشی و انفعال. و یا به این یا آن شکل به مبارزه‌ای که خود می‌اندیشد درست است، ادامه دهد. جالب اینجاست کسانی امروز سعی در تطهیر رژیم کشتار دارند که خود از نحله‌های فکری چپ و

اسلامی معتقد به مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه می‌آیند و یکی از دلایل‌شان برای شکل‌گیری چنین گروه‌هایی را همانا «دیکتاتوری شاه» قلمداد می‌کنند. چشم و فکر اینان اما در کمال «بشردوستی» و «دمکراسی‌خواهی» در برابر انحصار طلبی، تمامیت‌خواهی و خشونت بی‌امان یک رژیم دینی که «ولایت مطلقه فقیه» بر تارک قانون اساسی اش نقش بسته است، کور و منجمد شده است.

تیرباران مداوم اعضا و هواداران احزاب مختلف و حتا مردم عادی در کردستان، کشتار چپ‌ها در ترکمن‌صحرا، کشتار گروه «سربداران» در جنگل‌های شمال، کشتار اعضا و هواداران مجاهدین خلق در خانه‌های تیمی و خیابان‌ها و زندان‌ها، کشتار شرکت کنندگان در آنچه به «کودتای نوژه» معروف شد، قتل بهاییان، کشتار انواع و اقسام فداییان و توده‌ای‌ها در زندان‌ها که بخشی از آنها بنا به شواهد و اسناد «تواب» نیز شده بودند، کشتار منفرد و متناوب فعالان سیاسی و اجتماعی و شاعران و نویسندگان، قتل و ترور بیش از صد تن از دگراندیشان و مخالفان در خارج از کشور از جمله دکتر شاپور بختیار آخرین نخست‌وزیر رژیم گذشته، عبدالرحمن برومند، کاظم رجوی، عبدالرحمان قاسملو و صادق شرفکندی از رهبران حزب دمکرات کردستان ایران، فریدون فرخزاد شاعر و هنرمند، اگر هیچ

کدام از اینها سبب نشود که رژیم اسلامی در ایران را رژیم کشتار نامید، شاید تحریف‌گران واقعیت، دست کم کشتار ۶۷ و اعدام گروهی صدها زندانی سیاسی بی‌پناه و گورهای جمعی آنها را در حساب چرتکه‌ای خود به حساب آورند! کشتاری که از سوی فعالان حقوق بشر و پارلمان کانادا به عنوان «جنایت علیه بشریت» شناخته شده است.

نه؟! هنوز کم است؟! پس کشتار دهها فعال سیاسی و اجتماعی دهه هفتاد را که به «قتل‌های زنجیره‌ای» مشهور شد، بر آن بیفزایید. باز هم کافی نیست؟ کشتار در سال ۸۸ را به یاد آورید که نام فقط بیش از صد تن از قربانیان آن، از جمله قربانیان کهریزک، از سوی مدافعان حقوق بشر تحقیق، تأیید و منتشر شده است. اعدام‌هایی هم که به همین بهانه در همان دوران در دادگاه‌های فرمایشی انجام شد، باید بر آنها افزود. آیا هنوز هم جا برای چرتکه انداختن هست؟ باز هم کم است؟ پس همین اعدام‌های اخیر در کردستان و بلوچستان را نیز لطفا حساب کنید. از جمله اعدام منسوبان به گروه‌های مسلح را که سیاست‌های همین رژیم سبب شکل‌گیری آنها شده است. و البته همه اعدام‌هایی را هم که تا زمانی که رژیم کشتار در ایران برقرار است، بی‌تردید انجام خواهد شد، لطفا در حساب ذخیره آن یادداشت کنید!

بدون شرکت چپ‌ها، راست‌ها، همکاری نیروهای سکولار و عرفی، بدون حضور فعالان زن، دانش‌جو، کارگر و کارمند امکان نداشت انقلاب ۵۷ به «ثمر» برسد!



رژیم کشتار اما تنها تیرباران و اعدام نمی‌کند. با شکنجه و تجاوز نیز کشتار می‌کند. با نرساندن امکانات دارویی و پزشکی نیز مرگ زندانیان را تسهیل می‌کند. با تزریق داروهای مرگ‌آور، پس از آزادی، آنها را غیرمستقیم به قتل می‌رساند: دستگیری و مرگ علی دشتی نویسنده و روزنامه‌نگار برجسته دوران سه شاه (احمدشاه، رضاشاه، محمدرضاشاه) که در سن ۸۷ سالگی دستگیر و چند روز پس از آزادی در زندان درگذشت، دستگیری و اعدام علی‌اصغر امیرانی ۶۶ ساله مدیر و نویسنده مجله مشهور «خواندنیها»، دستگیری و مرگ علی‌اکبر سعیدی سیرجانی ۶۴ ساله نویسنده و پژوهشگر و مخالف جسور جمهوری اسلامی در زندان، اکبر محمدی ۳۷ ساله فعال دانشجویی که پس از هفت سال زندان در همانجا به طور مشکوک درگذشت، امیدرضا میرصیافی و بلاگ نویس ۲۸ ساله که با محکومیت دو ساله در زندان اوین به طرز مشکوک درگذشت، سیامک پورزند ۸۰ ساله روزنامه‌نگار شناخته شده که پس از آزادی از زندان خودکشی شد! هاله سحابی ۵۴ ساله فعال سیاسی و اجتماعی که در خاکسپاری پدرش به طرز مشکوک درگذشت، هدی صابر ۵۳ ساله روزنامه‌نگار و پژوهشگر و فعال سیاسی که از زندان به بیمارستان منتقل شد و درگذشت، ستار بهشتی کارگرو و بلاگ نویس که سال گذشته در ۱۳ آبان در زندان به مرگ مشکوک درگذشت، و هم چنین خاطرات تکان دهنده دو زندانی سیاسی مسن، حبیب‌الله داوران و فرهاد بهبهانی درباره زندان و شکنجه و کشتار زیر عنوان «در مهمانی حاجی آقا» و «داستان یک اعتراف»، فقط چند نمونه از هزاران قربانی رژیم کشتار برای یادآوری هستند. همین امروز نیز هرکسی بخواهد به طور جدی اعتراض و مقاومت کند، بی‌تردید باز زندان و شکنجه و مرگ روبرو خواهد شد. به گزارش‌های مداوم نهادهای حقوق بشری مراجعه کنید.

با این همه، جنایت و کشتار، امریست کیفی و نه کمی! وقتی حکومتی برخاسته از انقلابی که ظاهراً برای آزادی و رفاه و امکاناتی بیش از آنچه مردم داشتند روی داده بود، از همان روز نخست در فکر این است که چگونه مخالفان، منتقدان و حتا حامیان دگراندیش خود را قلع و قمع کند، نخستین چیزی که به ذهن سرکوب‌شدگان می‌رسد، اعتراض و مقاومت است.

توجیه سیاسی قربانیان!

شاید لازم است برای اینکه کسی فضیلت اعتراض، مقاومت و مبارزه را از یاد نبرد، گاهی نیز تاریخ مبارزه انسان‌ها را در سراسر جهان برای آزادی و عدالت ورق زد. از آمریکای لاتین و

ورق بزنید

حکومت کنونی هر معترض، مخالف، منتقد، مقاوم حتی کسانی که مانند حکومت فکر نکنند قلع و قمع کرده و پس از کشتارها و اعدام‌های جمعی هم مرتب در همه این سال‌ها دست به اعدام‌های تک نفری و چند نفری زده است!

کشورهای اروپای شرقی تا آمریکا و اروپای غربی و هم چنین خود ایران. شاید آنگاه دریافت در تاریخ مقاومت هیچ کشوری، هیچ کس هرگز چنین گستاخی را نداشته است که برای توجیه یک رژیم سرکوبگر، به شکلی تهوع‌آور، قربانیان آنها را مسبب کشتار خودشان قلمداد کند! این توجیه سیاسی اگر قرار باشد به دریافت پدیده علت و معلول در علم حقوق تسری داده شود، بنیان عدالت را از هم می‌پاشاند.

من برای غلبه بر شرم خود از این بی‌شرمی‌ورهایی از این تهوع فکری و تقویت امید به آینده‌ای که در آن رژیم کشتار و جود نخواهد داشت، یک بار دیگر راهی نمایشگاه و یادبود دائمی «مقاومت آلمانی‌ها» می‌شوم تا تصویر همه قربانیان رژیم کشتار در ایران را در میان آنها باز یابم.

گفتم که جنایت و کشتار امریست کیفی و نه کمّی! اما مقاومت آلمانی‌ها علیه چه کسانی بود؟ علیه کدام دشمن؟ علیه خودشان! علیه یک رژیم آلمانی که خود مردم در یک انتخابات دموکراتیک بر سر کار آورده بودند. مبارزان آلمانی‌کاملاً در اقلیت و از نحله‌های مختلف فکری علیه اکثریتی در بدترین شرایط مبارزه می‌کردند که چشم بر حذف و کشتار هم‌میهنان خویش بسته بودند و با فریاد «هایل هیتلر!» گمان می‌کردند این رژیم تنها راه به سوی آینده آلمان است. کم نبودند در این میان، روشنفکران، دانشگاهیان، هنرمندان و تئوری پردازانی که به توجیه رژیم هیتلری می‌پرداختند درست همان گونه که امروز برخی تلاش می‌کنند جمهوری اسلامی را سرنوشت محتوم ایرانیان و تنها راه‌گذار ایران به سوی آینده قلمداد کنند. هیتلر خود باز یگر و نقاشی ناکام بود. گوبلز وزیر تبلیغات وی، سناریونویس بود. همین‌ها بسیاری از آن اقلیت مبارز را به جوخه‌های اعدام سپرده و یا راهی اردوگاه‌های کار اجباری و مرگ کردند.

یاد بود دائمی مقاومت!

مقاومت‌کنندگان چه کسانی بودند؟ کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، سوسیال دموکرات‌ها، پروتستان‌ها، کاتولیک‌ها، اتحادیه‌های کارگری، یهودیان، دانشجویان، گروه‌سینتی و روما (کولی‌های هندی‌تبار)، تبعیدیان و زندانیان. پس همین‌ها، قربانیان نیز بودند.

فکر می‌کنید این نمایشگاه و یادبود دائمی «مقاومت» در کجا برپا شده است؟ در همان مرکز نظامی که «اشتاوفن‌برگ» یکی از افسران بلندپایه هیتلر در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ اکیفی حامل بمب را در اتاق هیتلر گذاشت اما هیتلر از آن، که آخرین ترور ناکام وی بود، جان به در برد. اشتافن‌برگ و همه

افسرانی را که با وی در این ترور همکاری کرده بودند، روز بعد در محوطه زیر همان ساختمان تیرباران کردند (هالیوود در سال ۲۰۰۸ یک فیلم از این سوءقصد با شرکت تام‌کرز تهیه‌کرد زیر عنوان «عملیات والکوری» که اگر چه بیان کاملاً مستند این واقعه تاریخی نیست، ولی دیدنی است. «والکوری» نام زنان افسانه‌ای در اسطوره‌های شمال اروپا که سربازانی را که با شرافت بر خاک می‌افتند، می‌جویند تا به آن آرامگاه ابدی که ویژه آنهاست ببرند. کتاب و فیلم مستند بسیاری درباره این عملیات و هم چنین مقاومت آلمانی‌ها علیه رژیم هیتلر وجود دارد).

اینک سالهاست آن مرکز نظامی به نمایشگاه تبدیل شده و حلقه‌های گل بر محل تیرباران سوءقصدکنندگان نهاده می‌شود به اضافه یادبودهایی که یادآور مقاومت آلمانی‌ها در برابر رژیم هیتلر است و آلمانی‌ها به آن افتخار می‌کنند زیرا به استناد این مقاومت می‌توانند به دیگران و به نسل‌های بعدی بگویند همه ما طرفدار رژیم هیتلر نبودیم، کسانی هم بودند که به هر شکلی که توانستند از جمله تلاش برای ترور «رهبر» مقاومت کردند و جان باختند. شاید جالب باشد بدانید که از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۴ بیش از پانزده طرح ترور مستند شده علیه هیتلر از سوی نظامی‌ها و غیرنظامی‌ها و جود داشت که برخی از آنها به دلایل مختلف پیش نرفت و برخی نیز مانند آخرین ترور ناکام ماند، و هیتلر زنده ماند تا یک سال بعد در ۳۰ آوریل ۱۹۴۵، هشت روز پیش از تسلیم بی‌قید و شرط آلمان در نیمه شب هشتم ماه مه و تقسیم این کشور بین قدرت‌های جهانی، خود به دست خویشتن به زندگی‌اش پایان دهد.

جلوگیری از کشتار بیشتر!

همه کسانی که مقاومت کردند در یادداشت‌ها و یا حتا دفاعیه‌های خویش بر این تأکید کردند که با اقدامات خود، از پخش اعلامیه و سخنرانی تا سوءقصد علیه هیتلر، می‌خواستند از کشتار بیشتر، از جمله طی جنگ، جلوگیری کنند. این مقاومت را در همه کشورهای جهان از جمله ایران می‌توان پی گرفت. مقاومت آلمانی‌ها یک نمونه تیییک است. آلمانی‌ها نه بخشیده‌اند و نه فراموش کرده‌اند. هنوز هم با اینکه بیش از شصت و پنج سال از سقوط رژیم هیتلر می‌گذرد، جنایتکاران نازی هر جاکه شناخته شوند، دستگیر و در آلمان محاکمه می‌شوند. معلوم نیست ایرانیان در مهد کدام فرهنگ عجیب و غریبی رشد کرده‌اند که به آنها توصیه می‌شود سرکوبگران خود را ببخشند!

اجرای عدالت و محاکمه متهمان به جنایت و کشتار توسط دادگاه‌های صالح چه ربطی به

خشونت دارد که کسانی می‌خواهند با بخشیدن جنایتکاران، دور خشونت را پایان بخشند؟! حال آنکه اجرای عدالت عین نقطه پایان نهادن بر چرخه خشونت است. در هند و آفریقای جنوبی نیز جنایتکارانی که دستشان به خون آلوده بود به دادگاه سپرده شدند و عفو و آشتی ملی نه برای افراد جنایتکار بلکه شامل نظرها و گروه‌های متخاصم می‌شد. کشتار و قتل چه سیاسی باشد چه نباشد، جرمی است که در هیچ کشور جهان مشمول مرور زمان نمی‌شود و متهمان به آن هر وقت دستگیر شوند، باید محاکمه شوند. مقاومت سرکوب‌شدگان را نمی‌توان با هیچ ترفندی معادل جنایت و کشتار از سوی سرکوبگران قرار داد! جنایتکاران و قاتلان سیاسی به دلیل «سیاست» امتیاز نمی‌گیرند که بخشیده شوند! این، یعنی به تمسخر گرفتن حقوق و دستگاه قضایی چرا که در این صورت پایه مجازات هر جانی و قاتل دیگری نیز متزلزل می‌شود. آنچه مورد بحث می‌تواند قرار گیرد، اصرار بر لغو مجازات اعدام است حتا برای جنایتکاران و آمران و عاملان رژیم کشتار.

جامعه بی‌فضیلت!

راست این است که هیچ کس نمی‌داند جمهوری اسلامی یا کشتار، با برنامه اتمی، با انحصار طلبی و

حذف نیروها و بنیه سیاسی جامعه، کشور را به کدام سو می‌برد. اما اینکه بخشی از جامعه سیاسی ایران نه تنها بی‌فضیلت است، یا بی‌فضیلت شده است، بلکه با گستاخی به توجیه دستگاه سیستماتیک کشتار نیز می‌پردازد.

از پدیده‌های نوظهور است که عمدتاً از سکوت و گاه اشتباهات آن بخش دیگر که گمان می‌کند هنوز از فضیلت اعتراض و مقاومت برخوردار است، ناشی می‌شود. میدان دادن به افرادی که ظرفیت سیاسی و درک آنها از سیاست همانا به جمهوری اسلامی «خوب»، یا باولی فقیه «خوب» و یا در بهترین شکل، به جمهوری اسلامی بدون ولی فقیه، خلاصه می‌شود، باید هم سرانجام به بدهکار شدن قربانیان رژیم کشتار و بازماندگان آنها بیانجامد!

من با یادآوری نمونه مقاومت آلمانی‌ها در برابر رژیم کشتار خودشان، می‌خواستم بر این حقیقت تأکید کنم که بر خلاف تصور و یا میل برخی از تحریف‌کنندگان، خوشبختانه تاریخ امروز، امروز و در دوران رژیم کشتار نوشته نمی‌شود! ممکن است تا زمانی که جمهوری اسلامی وجود دارد، واقعیات از سوی گستاخان و سیاست‌بازان، بر اساس منافع و مصلحت و اهداف آنها، مخدوش و وارونه بیان شود اما هر کسی می‌داند که این تاریخ نیست، بلکه حال و اکنون ماست! چه کسی جز خودشیفتگان دیندار و خودباختگان ایدئولوژیک می‌تواند تاریخ کشتار سیستماتیک و قربانیان را در زمانی بنویسد که هنوز جریان دارد؟!!

تسلیمات

همدردی در مرگ برادر

از غم‌هایی که به طرزی باور نکردنی قلب انسان را می‌فشرد که هیچ انتظارش نیست مرگ برادر است که تا مدت‌ها انسان را بدون اشکی در چشم متحیر و مبهوت می‌دارد. امیدواریم دکتر حشمت شهریاری مدیر فصلنامه «آینه جهان» بتوانند این غم دلسوز و دردناک را در قلب خود به یادگار حفظ کنند.

عباس پهلوان - آرتور آزاریان

حکومت‌ها معمولاً مسائلی را «پنهان» می‌سازند یا آن‌را «کوچک» نشان می‌دهند یا «بزرگ» می‌کنند! اما در حکومت‌های دموکراسی، «شانس» آنها برای این کار اندک و گاهی برای آنها بسیار گران تمام می‌شود. به عنوان مثال مسئله «واترگیت»، بازجویی از راه دور دادستان از رئیس‌جمهور آمریکا به خاطر حتی یک موضوع شخصی و خصوصی، نوعی «پنهان‌کاری» هائی بود که برای حکومت گران تمام شد. این حکومت‌ها همیشه تحت نظارت مجالس مقننه و قوه قضائیه قرار دارند و از آنها مهم‌تر رسانه‌های آزاد و حق آزادی بیان برای مردم و احزاب و سندیکاها سد بزرگی است برای پنهان‌کاری. به عکس، حکومت‌های دیکتاتوری که از هیچکدام از این ارگان‌ها برخوردار نیستند، کمتر مسئله‌ای است که پنهانی انجام نپذیرد در حالیکه همواره «سود و منفعت» آن مسائل برای حکومت‌ها و «زیان» آن نصیب مردم می‌شود.

حکومت اسلامی که «گل» استبدادش به «سبزه» مذهب نیز آراسته شده، سی و چهار سال پیش و حتی قبل از قبضه قدرت تا امروز مسئله‌ای - چه داخلی و چه خارجی - نبوده است که راز و رمزی در آن نباشد. بده و بستان‌های پنهانی با خارجی‌ها برای رسیدن به قدرت و پیروزی به اصطلاح انقلاب و بعد «گروگانگیری» امریکائی‌ها و جنگ با عراق و حالا «برنامه هسته‌ای»، همه و همه نیز به صورت «پنهانی» انجام گرفته است. در همه این مسائل بدون آنکه حتی اندکی مردم از هدف‌های این اعمال آگاهی داشته باشند به پنهان‌کاری دست زده و چون لقمه‌ای، بیش از دهان خود برداشته بودند مجبور به سازش «قهرمانانه»!! می‌شوند.

در عقب‌گرد و سازش مسئله گروگانگیری، ملت ایران میلیارد‌ها دلار زیان دید که هنوز هم دادگاه‌های امریکا به عناوین مختلف ما را نقره داغ می‌کنند.

در جنگ ایران و عراق برای گذشتن از «کربلا» و رسیدن به «قدس» ناچار شدند که دست به سازش بزنند و «قهرمانانه»! از خیر کربلا و قدس بگذرند و میلیارد‌ها خسارت و صدها هزار کشته و یکی، دو میلیون معلول روی دست ملت بگذارند.

البته صلح و سازش اصولاً عملی نابجا و ناپسند بشمار نمی‌رود. «سازش» و «صلح» وقتی صورت می‌گیرد که دو طرف از رسیدن به هدف‌های خود - که مغایر با یکدیگر است - به مذاکره می‌نشینند و «پوئن» هائی می‌دهند و «پوئن» هائی هم می‌گیرند.

در هر سازشی یک طرف پوئن‌های بیشتری می‌دهد و طرف مقابل فقط به ترک مخاصمه و درگیری رضایت می‌دهد و یا پوئن‌های کمتری به دست می‌آورد. ولی این سازش از بار سنگین از مسئولیت حکومتی نکاست و به خاطر «ضعف و اشتباه» در هدفی که داشت، پوئن‌های بیشتری داد.

حکومت اسلامی چه در مورد خود انقلاب و چه در گروگانگیری و جنگ و امروز نیز در مورد برنامه هسته‌ای که هدف‌های بلندپروازانه و موهومی را دنبال می‌کرده و در نهایت به «سازش» دست زده و میلیارد‌ها خسارت به مردم وارد کرده است که حداقل باید در برابر مردم پاسخگو باشد، ولی نیست.

در مورد همین «برنامه اتمی» و دنبال کردن آن تنها دلیلی که به مردم داده‌اند، یک جمله بوده: «انرژی هسته‌ای حق مسلم ماست»!

چنان این شعار را تکرار و تکرار کرده‌اند که حتی در ذهن بسیاری از مخالفین حکومت اسلامی جا افتاده است! ولی هرگز هرگز این برنامه و هدف‌های آن و هزینه‌های ساخت و نگهداری و مشکلات ایمنی و محیط زیست وابسته به آن توضیح و تشریح نشده است.

حتی آنها برنامه‌های خود را از سازمان‌های بین‌المللی مسئول پنهان کرده‌اند. اگر رسانه‌های آزاد در مملکت وجود داشت و اجازه می‌دادند که کارشناسان موافق و مخالف در مناظره‌ها مسائل را حلاجی کنند یا حتی اگر مجلس مردمی و آزادی وجود می‌داشت که با بحث و گفتگو جوانب کار را می‌سنجیدند، به نظر نمی‌آمد که این برنامه به تصویب برسد. اگر حکومت واقعاً برای برنامه‌های صلح جویانه و به عنوان «سوخت نیروگاه» دست به غنی‌سازی اورانیوم زده - که به هیچ وجه از نظر مالی و اقتصادی مقرون به صرفه نیست - زیرا بسیاری از کشورهای اتمی دارند سوخت خود را از کشورهای دیگر می‌خرند به اضافه آنکه ایران دارای ذخائر بزرگ اورانیوم نیست و بالطبع وابسته به دیگر کشورها خواهد بود. تا کنون نیز حدس زده می‌شود که بیش از صد و پنجاه میلیارد دلار خسارت مالی به خاطر تأسیسات و وسایل این «حق مسلم»!! به ایران وارد شده و خسارت‌های آینده‌ای که به ایران از نظر ویران شدن پایه‌های اقتصادی به سبب تحریم‌ها به آن، وارد خواهد شد بسیار عظیم‌تر خواهد بود.

این کار برای کشوری که بزرگترین منابع گازی و نفتی جهان را صاحب است عملی نادرست و غیر منطقی است خصوصاً آنکه ایران در حال حاضر یک نیروگاه هسته‌ای دارد که سوخت آنرا روسیه تأمین می‌کند، می‌ماند غنی‌سازی اورانیوم بعنوان نیروگاه و رآکتور امیرآباد و به آن می‌ماند که برای یک استکان شیر، یک گاو بخریم.

اگر این برنامه برای ساخت بمب اتمی است که همه شواهد آنرا تأیید می‌کند باز هم عملی نادرست است زیرا کشورهای بزرگ صدها برابر ما بمب اتمی دارند و کشورهای کوچک‌تر نیز به راه برنامه اتمی خواهند رفت و یا مانند عربستان نه چک می‌زنند و نه چانه و بمب اتمی آماده‌ای را از کشوری می‌خرند و این همه خسارت به ملت نمی‌زنند!!

متأسفانه گاهی حتی از مخالفین حکومت شنیده می‌شود که می‌گویند ما هم باید «بمب» داشته باشیم چون دیگران دارند. به نظر من چنین دیدی اشتباه است. چرا ما نباید بگوییم که «ما نداریم» و «دیگران هم نباید داشته باشند» و این هدف را دنبال کنیم؟ هرگز در جهان هیچ اسلحه‌ای برای هیچکس «امنیت به بار نیاورده است» زیرا همواره سلاحی از آن قوی‌تر یا وجود دارد و یا بوجود خواهد آمد. بزرگ‌ترین سلاح بشر «اتفاق و اتحاد» است که متأسفانه ما از آن برخوردار نیستیم. با این حال اگر این سازشی که در راه است بتواند گره کوچکی از گره‌های خصوصاً اقتصادی مردم را باز کند و حکومت به سازشش پایبند بماند موضوعی است که نمی‌توان از آن استقبال نکرد.



پنهان‌کاری گراف با دروغ‌های گراف‌تر!!؟



آبراهه ای که به تقاضای مردم ساخته شد!

«کهن شهر» یا «شهر عتیق» سرزمین پهناوری که پایتخت دو امپراتوری ایرانی بود!

در عهد ساسانیان هیچ نقطه ای در سرزمین عراق فعلی «بایر» نماند و همه زیر کشت رفت و دارای باغ های بزرگ و قصرهای باشکوه بود!



ناصر شاهین پر

یک آبراهه جدید

شرح ساختمان آب بندها و سدها و کانال های آب رسانی عهد ساسانی، اگرچه توضیح جزئیات است ولی از شرح این جزئیات نباید گذشت. مجموعه ی این جزئیات است که بخشی از فرهنگ پیش رفته ی ایرانیان عهد ساسانی را نمایان می کند. در این نوشته قصد دارم همان طور که قول داده بودم، از حفر کانال دیگری صحبت کنم که مناطق جنوبی عراق را آبیاری می کرد. طبری در تاریخ بزرگ خود (تاریخ طبری) و

مسعودی مورخ قرن چهارم، شرح تقریباً یک سانی از به وجود آمدن این آب راهه نوشته اند که خلاصه ی آن به شرح زیر است: انوشیروان به قصد شکار و تفریح از قصر خارج شده بود که از دور جمعیتی را می بیند که به او نزدیک می شوند. معمول پادشاهان ساسانی چنین بوده است که مردم نمی توانستند و نباید بر سر راه شاه قرار بگیرند و از او چیزی بخواهند. زیرا برای تظلم مردم دیوان و دستگاه خاصی وجود داشت که می بایست مردم خواسته های خود را به آن دیوان برسانند. این دیوان در عصر اسلامی هم چنان باقی مانده بود و به «دیوان عرایض» مشهور بود.

اما این بار، شاه می ایستد و منتظر این جمعیت دهقانان می شود. وقتی گروه چهل پنجاه نفره ی دهقانان، در برابر شاه قرار می گیرند، شاه از اسب به زیر می آید. و در جواب همراهان و محافظین می گوید:

«این ها پیاده هستند. من هم باید پیاده با آن ها صحبت کنم!»

جمعیت دهقانان به شاه گفتند که با به راه افتادن آب راهه ی نهروان، مادر این منطقه ی جنوبی دچار کم آبی شده ایم. که اگر این وضع ادامه یابد، تمامی باغ ها و کشت زارهای ما به کلی خشک خواهد ماند. نکته ی جالب در این گزارش تاریخی، این است که چون دهقانان در مقابل شاه بر روی خاک نشستند، شاه نیز به خاک نشست. اطرافیان شاه به سرعت فرشی برای شاه آماده کردند. اما شاه نپذیرفت و گفت: «مردم به زمین نشسته اند. من هم مانند آنها باید بر خاک بنشینم. زیرا این مردم از من شاکی هستند و باید هر دو طرف در شرایط مساوی در برابر و یا در کنار هم قرار بگیرند.

در آن دیدار، انوشیروان به صحبت های دهقانان گوش سپرد و سپس به آنها حق داد و قول این که آب راهه ی دیگری بسازد که

مناطق جنوبی، از کم آبی رهایی یابد.

عصر توسعه یافتگی

ما امروز نمی دانیم که آب راهه ی جدید با چه سرعتی و در چه مدت زمانی ساخته شد. اما می دانیم که در نقطه ی دیگری، دوباره بر رود دجله سدی بنا شد که ارتفاع آب بالا بیاید و کانالی به عرض یکصد متر با عمق ده تا پانزده متر و به طول یکصد و هشتاد کیلومتر، ساخته شد. این کانال بعدها در اسناد عربی به کانال قاطول معروف شد و ما امروز نام فارسی آن را نمی دانیم بدون تردید واژه ی قاطول معرب یک کلمه ی فارسی است که اصل آن امروزه گم شده است.

سرزمین عراق امروزی که پیش از اسلام توسط ایرانیان «سورستان» نامیده می شد و عرب ها آنجا را «سواد» می نامیدند و توسط مورخین و جغرافیا نویسان، به «قلب ایران شهر» معروف گردیده بود، در حقیقت پایتخت امپراتوری های بزرگ اشکانی و ساسانی بوده.

M & A MOVING COMPANY

Good Management & Reasonable Prices



Amir Sharen
Mehrdad Abedi
(818) 462-6224
(818)268-3489

am-movingcompany@yahoo.com

Royal Sunn
ENTREPRISES
www.ROYALSUNN.COM

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



باپرداختی مبلغ اندکی

تمام صفحات «فردوسی امروز»

را روی وب سایت هفته نامه

«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.

FERDOSIEMROOZ.COM

تمام عشرتکده ها و میکده ها همچون زمان ساسانیان دایر بود و خراج می دادند!

خاک را حفظ کنند.

«مسعودی» جغرافیایانویس قرن چهارم در کتاب معروف اش به نام «مروج الذهب» نوشته است که حاکم عرب عراق از معتصم خلیفه تقاضا کرد بودجه ای در اختیارش قرار دهد تا به سبک ساسانیان، در نقطه ای، بروی دجله پلی بسازد.

معتصم به او جواب می دهد که: تونمی توانی چنین پلی بسازی. این نوع کارها را «کسرا»ها می دانستند و ما نمی دانیم. حاکم عرب برای تقاضای خود اصرار می ورزد و بالاخره معتصم به او می گوید من اعتقاد دارم که مافنون این کار را نمی دانیم. اگر تو اصرار داری به این کار و مطمئن هستی که می توانی چنین پلی بسازی، با پول خودت بساز. اگر پول بر جای خود ماند و از آن بهره برداری شد، هرچه خرج کرده ای از بیت المال برایت می فرستم.

حاکم عرب با صرف یک میلیون دینار و به کارگیری هزار کارگر ساختمان پل را شروع می کند و کار را به اتمام می رساند. ولی در همان اولین روز بهره برداری، پل فرومی ریزد و پول و زحمات اش به باد فنا می رود.

نکته ی جالب این که این قلب ایرانشهر تا قرن ها پس از فتوحات عرب با آهنگ سابق در تپش بود. هم چنان «میخانه»ها و «عشرتکده»های ایرانی، علیرغم سخت گیری های اسلامی، به کار خودشان ادامه می دادند. در بین راه کوفه و مکه، دهستانی بود به نام «مزین آباد». باغ های این منطقه، هم چنان محل نوشانوش و موسیقی و طرب باقی مانده بود.

یکی از اعراب معروف که از سفر بازمی گشته، در این عشرتکده ها دیده بود و برای توجیه حضورش در چنین جایی گفته بود: «در مکه از گناهان توبه می کنیم ولی مزین آباد نمی گذارد که به توبه های خود وفادار بمانیم.

امپراتوری خلفای عرب، علیرغم ثروت های هنگفتی که از طریق خراج، جزیه و غارت اموال مردم به دست آورده بود، نتوانست عمران و آبادانی عراق را به همان گونه که بود حفظ کند. بعدها هم در طول تاریخ خطه ی عراق، هرگز رنگ آن آبادانی و نعمت و فراوانی را به خود ندید و همین بیابان های بی آب و علف امروزی، کشتزارها و باغ های پر نعمت و سبز و خرم عهد ساسانی هستند.

همین «طاق کسری» که امروز ویرانه هایش هنوز باقی است، پایتخت اشکانیان بوده و در زمان ساسانیان به عنوان محل پذیرایی از سفیران و مهمانان خارجی مورد استفاده قرار می گرفته.

محل همین کاخ، شهری بوده که ایرانیان آن را «کهن شهر» می نامیدند و بعدها توسط اعراب به «شهر عتیق» معروف گشت. این سرزمین پهناور که پایتخت این دو امپراتوری ایرانی بوده به دوازده استان تقسیم می شده و شصت «تسو» که هر «تسو» شامل چندین روستا بوده مجموعه ی شهرهایی که ساسانیان در این منطقه بنا کردند. بعدها توسط اعراب به «مدائن» - جمع مدینه - معروف شد. تمامی سرزمین عراق فعلی، در اثر برنامه های عمرانی ساسانیان، به معنای عصر خود، توسعه یافته قلمداد می شده، علاوه بر این که هیچ نقطه ای در این سرزمین، «بایر» نمانده بود، یعنی تمامی سرزمین عراق کنونی یا در زیرکشت بوده و یا باغ های بزرگ میوه. علاوه بر این ها، قصرهایی که توسط شاهان، مرزبانان و یا دهقانان بزرگ بنا شده بود، که این قصرها آن چنان شکوه و جلالتی داشته اند که شاعران دوران جاهلیت عرب، بارها در اشعارشان قصرهای ایرانی را ستوده اند.

ما امروز کتابی در دست داریم به نام «مسالك الممالك» که یک نویسنده و یا جغرافی دان ایرانی، به نام «ابن خردادبه» شرح جزئیات تمامی روستاها و شهرهای عراق را با استفاده از اسناد دیوان خراج ساسانیان، در آغاز قرن سوم هجری نوشته. میزان مالیاتی را که هر روستای این منطقه سالانه به دولت می پرداخته، شاهدگویی است از بالا بودن ثروت این روستاها.

میکده ها و عشرتکده ها!

اگرچه در زمان فتوحات اسلامی، حکومت های خلفا و عرب سعی داشتند که تمامی مقررات و قوانین ساسانیان را پیروی کنند. که در نتیجه دهقانان ایرانی توانستند زمین ها و باغ های خود را هم چنان حفظ کنند و فقط یک مورد استثنایی سبب شد که تعداد کمی از دهقانان ایرانی اموال خود را از دست بدهند. اما با تمام این پیروی ها از قوانین و عرف عهد ساسانی، نتوانستند آن رونق و سرسبزی این



یادداشت‌های دیروز

دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

به: علی مستوفی (احمد صادق)

داستان نویسی که او را کم شناخته‌اند

روزی که شهر کوچکش را ترک می‌گفت یک روز خوش بهاری بود. آفتاب نرم و آرام می‌تابید و درخت‌ها صورتشان را با باران شسته بودند. شهر کوچک بود اما زنده. بام‌ها باران خورده و کوچه‌ها از باران بهار معطر و شاداب. دلش نمی‌خواست که شهر کوچکش را ترک بگوید. شهر کوچکش را دوست داشت. در این شهر کوچک، او همه را می‌شناخت و همه او را می‌شناختند. در شهر کوچک، مهربانی، و دوستی توی تمام خانه‌ها مثل بوی نان تازه پراکنده بود. نعمت فراوان بود و روزی ارزان.

مرد جوانی بود. در بهترین سال‌های عمرش می‌زیست. مادری پیر داشت با موهای سفید و چارقد ململ سفید که بوی تخم‌گشنیز کوبیده می‌داد. پدر همیشه یک عبای نائینی خوش دوخت روی دوشش می‌انداخت و دست‌هایش را از آستین عبای بیرون می‌آورد و مؤدب و دو زانو بالای اتاق می‌نشست یا با صدای خوش قرآن می‌خواند و یا چیز می‌نوشت با خطی خوش تراز صدایش.

یک دختر عموداشت که عقد آنها را با هم در آسمان بسته بودند، چادر وال سرش می‌انداخت و هر وقت که او را می‌دید گونه‌هایش سرخ می‌شد، با هم نامزد بودند. بند ناف دختر را به اسم او بریده بودند. دختر سه سال از او کوچک‌تر بود و در روزی

مرد کوچک و شهر بزرگ!

که او شهر کوچکش را ترک می‌گفت هفده سال داشت.

شب پیش از عزیمت در ولیمه کوچکی که برایش داده بودند همه دوستان و آشنایان و حتی عده زیادی از اهل کوچه و چند نفر هم از رفقای پدرش شرکت داشتند. چهار رنگ خورشید و دو جور پلو پخته بودند. ترک کردن او برای پدر و مادر کار دشواری بود. میخ‌طلای مادر در خانه پدر. هر چند که دیوارهای خانه پدر احتیاج به میخ‌طلانداشت. دیوارها کاه‌گلگی بود روی آن یک ورقه گچ دوغاب نزده کشیده بودند. اما شب وقتی که او به تیرهای چوبی سقف و حصیر زیر آن‌ها نگاه می‌کرد دلش می‌خواست شعری را که توی مدرسه یاد گرفته بود باز هم برای خود تکرار کند:

خلل پذیر بود هر بنا که می‌بینی

مگر بنای محبت که خالی از خلل است

خودش هم نمی‌دانست که چرا خانه‌شان را یک بنای محبت می‌داند؟ سرشام همه با او شوخی می‌کردند. برایش از آینده حرف می‌زدند. پدرش ساکت و آرام بالای سفره نشسته بود. دست‌هایش را از آستین عبای بیرون آورده بود و سر به زیر داشت. صبح شد. وقت حرکت فرارسید. آئینه و قرآن، آب و برگ سبز و آرد را توی یک سینی نقره چرخ می‌قرار داده بودند. جلودر کوتاه خانه مادرش او را بوسید و بعد مدتی روی سینه‌اش فشرد و بو کرد. او هم تمام ریه‌اش را از بوی تخم‌گشنیز کوبیده چارقد مادر انباشت. پیرزن خیلی کوشش کرد که گریه نکند اما نشد. به سرعت روگرداند و به داخل خانه فرار کرد. بعد او خم شد و دست پدر را بوسید. پدر سر او را بلند کرد صورتش را مثل آن وقت ها که بچه بود توی

دست‌های پیرو چروک خورده‌اش گرفت و با چشم‌های زنده‌اش در چهره او خیره شد. مثل کسی که می‌خواهد یک نگاه عمیق به یک چیز از دست رفته بیاندازد. بعد سرش را پیش برد و آهسته در گوشش دعای سفر خواند. وقتی دعا تمام شد پیشانی‌اش را بوسید و گفت: «به سلامت پسر، دختر عمویت چشم به راه توست!» و او سرش را بلند کرد، از روی شانه پدر، چهره دختر عمورا دید که می‌کوشید گریه نکند و صورت دخترک مثل انار سرخ، رنگین شده بود. دو سه نفر را بوسید. پدر یک حرز جواد خطی به او داد و مادر یک قرآن کوچک و دختر عمودر حالیکه می‌کوشید تا ساعد سفیدش دیده نشود، از پشت چادر نازکش یک «وان یکاد» طلا به طرف او دراز کرد. این تنها سر راهی‌هایی بود که او از شهر کوچک با خود می‌برد.

دولت او را که در امتحانات اعزام دانشجویه خارج، شاگرد اول شده بود برای ادامه تحصیلات به یک شهر بزرگ می‌فرستاد. بی‌بی پیرش به او گفت که دستش را در آرد بزند و به صورتش بمالد و بعد بقیه آرد را برای آتش رشته پشت پایش برداشتنند. آب با صدای شکننده‌ای پشت سرش روی زمین پاشیده شد و چهار برگ نارنج سبز که روی آب بود روی خاک افتادند مثل چهار ماهی سبز که روی خاک افتاده باشند.

دو نفر دعایش کردند و جمعی صلوات فرستادند و او از سر کوچه خانه پیچید. اتومبیلی سر کوچه منتظرش بود. دستش را تکان داد و پدر پیرش را دید که سر به چهار چوب باز در خانه تکیه داده است و شانه‌هایش آهسته آهسته می‌لرزد.



وقتی اتومبیل از دروازه شهر بیرون رفت احساس کرد که یک مرتبه مثل آدمی شده است تنهای تنها... اتومبیل از میان کوچه‌های اطراف شهر می‌گذشت و بوی خوش روز بهار در مشام او پیچیده بود. خوب که از شهر دور شدند به مسافری که به نظر می‌رسید می‌خواست با او همسفر شهر بزرگ باشد گفت: مثل این که دلم جا مانده است.

مسافر پرسید: نامزد داری؟

-آره... اما برای او نیست. دلم برای این که شهر را پشت سرم مانده است می‌لرزد. من این شهر را دوست دارم. شهر کوچک خوبی است. من حس می‌کنم که حالا دل ندارم.

همسفر پوزخندی زد و گفت: آدم حق ناشناس. ما حالا به یک شهر بزرگ می‌رویم. توی شهر بزرگ همه چیز هست. غصه‌اش را نخور. سیگار می‌کشی؟ بعد سیگاری را که خودش پیچیده بود به او تعارف کرد و او گفت:

-نه من سیگار نمی‌کشم، متشکرم.

اتومبیل به کنار دریا رسید و آنها سوار کشتی شدند. کشتی روزها و شب‌ها راه رفت و رفت و او یک آدم بی‌قلب توی کشتی روی آب زندگی می‌کرد. بالاخره یک شب چراغ‌های پرفروغی از دور پیدا شد. سایه هیولای بزرگی از دور به چشم می‌خورد. این هیولا پشتش به شهر بزرگ و رویش به دریابود. در دست مشعلی داشت. فرمانده سوت‌های کشتی را به صدا درآورد و یک نفر از پشت بلندگو گفت: «جسمه آزادی را تماشا کنید».

مثل آدم‌های خواب‌آلوده، توی شهر روشن بزرگ پیاده شد. همه کارهایش را مثل یک ماشین انجام داد. چمدانش را به دست گرفت و به راه افتاد.



عمارت ها آنقدر بلند بود که او آسمان را نمی دید. یاد شهر کوچکش افتاد. آنجا آسمان همیشه پیدا بود. احساس کرد که توی این شهر خیلی کوچک و حقیر است و از همان لحظه تصمیم گرفت که اسم خود را مردکوچک بگذارد و همین کار را هم کرد. در دفتر هتل جلوی اسمش نوشت: «مردکوچک» و جلوی اقامتگاه قبلی اش نوشت: «شهر کوچک و کشتی» و در ستوال مربوط به اقامتگاه فعلی اش نوشت: «شهر بزرگ» مقصدش را اینطور نوشت:

«درس خواندن».

از فردای آن روز مثل یک قطره توی شهر بزرگ چکید و گم شد. در تالار کنفرانس ها، توی اتاق های متعدد دانشکده ها، همه جا و همه جا. مردکوچک که قلب نداشت تنها راه می رفت و به شهر کوچک فکر می کرد. اما شهر کوچک خیلی دور بود.

روز اولی که کاغذ پدر برایش رسید به اتاقش در طبقه نودم یک ساختمان بلند رفت. در را بست. از پنجره بیرون را نگاه کرد. زیر پایش شهر بزرگ بی شکل و دراز مثل یک روسپی از کار افتاده خوابیده بود. یادش افتاد که دختر عمویش یک دختر باکره است، مثل شهر کوچک خودش.

سال دوم به پایان رسید و مردکوچک یک روز در نامه ای که از پدر برایش رسیده بود خبر مرگ مادر را دریافت و بعد به سراغ چمدانش رفت. قرآن کوچکی را که مادرش به او داده بود بیرون آورد. آن را روی چارقد ململی که هنوز بوی تخم کشنیز کوبیده می داد، گذاشت و به مادرش فکر کرد. مرد کوچک دیگر مادر نداشت.

نزدیک دو سال بعد نامه ای از دختر عمو برایش رسید. نوشته بود:

نه در برابر چشمی نه غایب از نظری

نه یاد می کنی از ما نه می روی از یاد

پسرعموی عزیزم را قربان می روم. امیدوارم که حال شما خوب باشد. اگر از حال کمینه بخواهی به حمدالله سلامتی حاصل است. ملالی نیست جز دوری از دیدار شما که امیدوارم آن هم به زودی برطرف شود.

پسرعمو جان نمیدانم با چه زبانی برایت بنویسم که عموی نازنین و مهربانم هفته پیش به رحمت ایزدی پیوست و ما را در غمش داغدار ساخت و من احساس کردم که دوباره یتیم شده ام. پدرت را در کنار مادر عزیزت به خاک سپردیم و حالا من و مادرم منتظر بازگشت تو هستیم که زودتر سر و سامانی به کارمان بدهیم. برایم بنویس که چقدر وقت دیگر کارت طول می کشد؟ امیدوارم که بقای عمر تو باشد. زیاده عرضی نیست، باقی بقایت، جانم فدایت. دختر عمویت».

مرد کوچک همان روز در دفتر یادداشت هایش نوشت:

مرد کوچک از داشتن سایه یک مرد بزرگ محروم شد.

حتی یک خط دیگر هم به یادداشت هایش نیفزود. جواب نامه دختر عمو را هم نداد. مرد کوچک در شهر بزرگ گم شده بود و نمی توانست از آن فرار کند. روزها و شب ها کار می کرد. کاری کشنده و طاقت فرسا. خودش نمی دانست دنبال چه می رود. مثل این بود که در این شهر همه چیز او را به زندگی، به جنبش، اما زندگی و جنبش بی هدفی فرا می خواند. کم کم احساس می کرد که طعمه شهر بزرگ شده است!

دوستان و آشنایانی پیدا کرده بود اما همه برایش غریبه بودند. روزهای بهار هوای آنجا تاریک و مه آلود بود. زمستان سرد بود. تابستان ها دم کرده و نم دار و او می دید که هر روز یک عمارت بزرگ به پا می خیزد مثل غولی که از دل یک اقیانوس بلند می شود.

یک بار نامه ای از یکی از دوستانش دریافت کرد که خبر داده بود: دختر عمو عروسی کرده است.

مردکوچک شانه هایش را بی تفاوت بالا انداخت و باز بیشتر در شهر بزرگ فرو رفت. کم کم زمان را فراموش کرد. ماه ها از دستش فرار کردند مثل پروانه هایی که با باد می گریزند. روز و شب برایش در یک خط و در یک نقطه حرکت می کرد و همچنان خالی از قلب می زیست. هیچوقت صدای سینه اش را نمی شنید. بالاخره یک روز نفسش تنگ شد. دید پشتش درد می کند و روی پستان چپش می سوزد. توی آئینه نگاه کرد موهای سرش همه سفید شده بود.

برای اولین بار بعد از سال ها به یک طبیب مراجعه کرد. طبیب، طبیب شهر بزرگ بود و سرپرشور و گرفتاری داشت. با این همه با او دوست بود. اما نه دوستی مثل دوستان شهر کوچک. گاهی اوقات با هم یک استکان چای می خوردند. هیچوقت هم خانه هم را ندیده بودند. البته مردکوچک خانه ای نداشت. اما طبیب یک خانه خیلی بزرگ داشت. پیش طبیب رفت و گفت:

دکتر پشتم درد می کند و روی پستان چپم می سوزد.

دکتر در حالیکه سقز درشتی را از این طرف دهانش به آن طرف دهان می انداخت گفت: گتت را در بیاور، پیراهنت را بالا بزن قلبت را گوش کنم!

مرد کوچک با خجالت عجیبی، درست مثل خجالت بچه ها گفت:

اما دکتر من... من...

دکتر با تعجب نگاهش کرد و پرسید: چی می خواهی بگویی؟

-دکتر من قلب ندارم.

دکتر قه قاه خندید و گفت:

-یعنی چه...؟

مردکوچک جوابش را نداد. چون می دانست که دکتر معنی حرف های او را نخواهد فهمید. دکتر بچه شهر بزرگ بود. دکتر گوشی را روی سینه اش گذاشت و گوش کرد، دستور داد نفس عمیق بکشد. بعد دستور داد ده بار بنشیند و بلند شود و دوباره قلبش را گوش داد. بعد از همه این ها ابروهایش در هم رفت. فکری کرد و گفت:

-بایک الکتروکاردیوگرام چطوری؟

مردکوچک شانه هایش را بالا انداخت و گفت:

-نمیدانم هر طور خودت می دانی. هر طور خودت صلاح میدانی!

دکتر قیمتش را طی کرد و بعد از او الکتروکاردیوگرام گرفت. وقتی امواج روی صفحه شطرنجی را جلوی چشمش گذاشت با تعجب نگاهی انداخت و لبش را آهسته گرید و گفت:

-عجیب است.

-چی دکتر؟

-روی صفحه الکتروکاردیوگرام چیزی دیده نمی شود. فقط یک خط است. یک خط صاف. قلبت هیچ موجی را نشان نمی دهد. درست مثل اینست که قلب نداری.

مردکوچک خوشحال شد و پرسید:

-خوب من چه کار باید بکنم.

دکتر نگاهی به او انداخت و گفت:

-چند وقت است اینجا هستی؟

-نمیدانم... من وقت را فراموش کرده ام. موهای سرم سیاه بود حالا سفید شده.

دکتر سوت بلندی کشید و گفت: اوه پس خیلی وقت است. حتماً روزی شانزده هفده ساعت کاری کنی. نه؟

-چرا...؟

-خیلی خوب تو باید استراحت کنی. مال کجا هستی؟ یادم هست می گفتی مال آن طرف دریاها هستی. اینطور نیست؟

-چرا من مال یک شهر کوچک هستم.

-بسیار خوب به نظر من بهتر است همین فردا به شهر کوچک خودت برگردی. تو نمی توانی توی شهر بزرگ زندگی کنی.

وقتی مردکوچک از در اتاق بیرون می رفت دکتر نگاهی به او انداخت و گفت:

-یادت نرود مرضت سخت است. مواظب خودت باش.

مردکوچک شانه هایش را بالا انداخت و در دل با خود گفت:

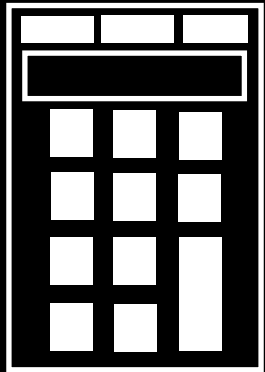
-برای مردی که قلب ندارد هیچ مرضی سخت نیست.

احساس کرد پشتش درد می کند و نفسش بیشتر می گیرد و روی پستان چپش بیشتر می سوزد. وقتی در اتاق دکتر بسته شد، دکتر به جای خالی او نظری انداخت و بعد الکتروکاردیوگرام را نگاهی انداخت و محاله کرد و توی سبد زیرمیزش ریخت و سرش را به طرز عجیب و معنی داری تکان داد.

×××

روزی که به شهر کوچکش بازگشت، یک روز غم انگیز پاییز بود. شاخه ها خشک و آسمان گرفته و ابر آلود بود. کلاغ ها فریادی می زدند و او وقتی از طیاره پیاده شد، تعجب کرد. با یک تاکسی راه افتاد اما هر چه تاکسی جلوتر می رفت او وحشت زده ترمی شد. در طول راه در تمام مدتی که به طرف شهر کوچکش پرواز می کرد، امیدش این بود که به شهر کوچکش باز می گردد. آنجا دوباره قلبش به صدا درمی آید. این درد لعنتی و این سوزش بی جهت و این نفس تنگی دست از سرش بر خواهد داشت. وقتی از خیابان های روشن شهر می گذشت احساس غم انگیزی کرد. جلوی یک هتل مجلل ایستاد. شهرکوچک او مرده و به جای آن یک شهر بزرگ به دنیا آمده بود با خیابان های بزرگ، با چراغ های بزرگ با عمارت های بزرگ، آن وقت یک مرتبه احساس کرد که این شهر بزرگ نقاشی مسخره ای از شهر بزرگی است که او ترک گفته است. هیچ خانه ای مثل سابق نبود.

در دفتر هتل نوشت: اسم: مرد کوچک! آمده: از شهر بزرگ! مقصد: خیال می کرد شهر کوچک و ورق بزنیید



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دسترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303

Tel: 818-876-2675

818-835-9634



پوسیده. بعد نشانی گورستان شهر را به او داد. مرد به دیدن گور پدر و مادرش رفت. کنار آنها یک تکه زمین خالی بود درست به اندازه یک آدم و مرد کوچک فکر کرد.

xxx

شب تاریک و سیاه بود. مثل یک گربه از لای میله های آهنی پارک شهر به درون خزید. زیرا درهای پارک را سر ساعت شش بسته بودند. از خاطراتش کمک گرفت و جای خانه محبت را پیدا کرد. احساس کرد که این شهر جای او نیست. مرد کوچک بار دیگر احساس کرد که قلب ندارد. خیابان ها همه باز، چراغ ها همه روشن و چهره ها همه بی مهر. یاد آن وقتی افتاد که در شهر کوچک همه همدیگر را می شناختند و مهریانی و نزدیکی و دوستی توی تمام خانه ها مثل بوی نان تازه پراکنده بود. نعمت فراوان بود و روزی ارزان. اما حالا اینطور نبود. در شهر بزرگ هیچکس را نمی شناخت. مهریانی و دوستی از یاد رفته بود و همه شهر در دود و غبار آشنا و سنگین و بی مهری غوطه می خورد. نه نعمتی بود نه ارزانی. همه چیز گران بود.

آهسته فکرهایش را کرد. دید به این امید برگشته است که قلبش را پیدا کند. شهر کوچک قلب او بود. بعد با خستگی گفت:

-اوه، این شهر کوچک مثل قلب من بود، قلب یک مرد کوچک، اما حالا این شهر بزرگ شده است. قلب من هم بزرگ شده است. من حالا یک مرد کوچک هستم با قلبی که بزرگ شده است. با شهری که نمی خواهد دیگر قلب من باشد. آن وقت طنابی را که در جیبش قایم کرده بود بیرون آورد. یک سر آن را به یک شاخه گره زد. یک حلقه در اینطرفش درست کرد و سرش را از درون حلقه در آورد.

باد شبانگاهی آهسته آهسته می وزید. شهر بزرگ مثل روسپی خسته کم کم خمیازه می کشید و به خواب می رفت.

xxx

در پایین صفحه حوادث روزنامه بزرگی که در شهر بزرگ منتشر می شد - زیرا شهر کوچک هیچوقت روزنامه نداشت و خبرها از دهان خود مردم به مردم می رسید - این خبر چاپ شده بود:

خودکشی در پارک شهر

صبح امروز نگهبانان پارک شهر هنگام نظافت خیابان ها در یک خیابان فرعی با جنازه مردی که خودش را به شاخه درختی به دار زده بود روبرو شدند. مرد لباس بسیار مرتبی به تن داشت و صورت آرام و نجیبش نشان می داد که از فرط استیصال دست به این کار زده است. از آنجایی که مرگ مزبور مشکوک به نظر می رسید جنازه برای تشریح به اداره پزشکی قانونی فرستاده شد و پزشک قانونی در آخر وقت امروز اعلام داشت که مرد در گذشته به بیماری دردناک بزرگی قلب مبتلا بوده است و به احتمال قریب به یقین چون از درد وحشتناک این بیماری رنج می برده برای رهایی از این رنج، اقدام به خودکشی کرده است. جواز دفن به نام مجهول الهویه صادر شد.

حالا نقاشی مسخره شهر بزرگ!

نگهبان هتل وقتی این را خواند نگاهی به او انداخت و زیر لب گفت:

-هیچ به سرو ریختش نمی آید که دیوانه باشد. تمام شب درد پشتش شدت پیدا کرد. سینه اش بیشتر می سوخت و بعد احساس می کرد که بیخود برگشته است. اما امیدوار بود صبح وقتی به جستجوی خانه اش برمی خیزد آن را پیدا کند، لااقل دختر عمویش را ببیند. با او حرف بزند. سرگور پدر و مادر برود. صبح شد. آدرس محله را به یک تاکسی داد. تاکسی برگشت چپ چپ به او نگاه کرد و پرسید:

-کجا؟ مرد نام محله را تکرار کرد. راننده تاکسی یک پسر جوان بود اما باهوش گفت:

-آقا خیلی وقت است که اینجا نبوده اید؟

-آره...

-بیخشید من خیلی جوان هستم و محله های قدیمی را نمی شناسم. اجازه بدهید از یک نفر بپرسم.

جلوی پای یک بلیط فروش کورپس ترمز کرد و اسم محله را از او پرسید. بلیط فروش در حالی که عصایش را در یک نقطه ناشناس فضا ثابت نگه داشته بود گفت:

-اوه، آن محله را سی سال پیش خراب کردند حالا پارک شده، یک پارک بزرگ. آقامی خواهند بروند پارک شهر.

راننده سرش را تکان داد و گفت:

-آها فهمیدم کجاست مرسی!

مرد مثل آدم های خواب آلود پیش خود فکر کرد چرا؟ چرا محله قدیمی آنها را خراب کرده اند. راستی خانه کاهگلی آنها چطور شده است؟ و بعد زیر لب گفت:

-عجب، پس بنای محبت هم خلل پذیر است!

وقتی با دربان پارک بزرگ حرف می زد، دربان شانه هایش را به علامت بی اطلاعی بالا انداخت و گفت: -والله من درست نمی دانم خانه شمادر کجای این پارک بوده است. ببینید همه جادرخت های کهن و بزرگ روییده.

مرد کوچک با عصبانیت کوچکش پرسید:

-آخر چرا، به چه حقی، طبق چه قانونی خانه من را خراب کردند؟

نگهبان جواب داد:

-طبق قانون توسعه معابر.

مرد کوچک سرش را تکان داد و گفت:

-آها، فهمیدم!

بعد به سراغ دختر عمویش رفت. خیلی زحمت کشید تا او را پیدا کرد. آنها در یک خانه مجلل زندگی می کردند. دختر عمو با او پیر شده بود. لباس های جلفی پوشیده بود. از او مثل یک زن شهر بزرگ استقبال کرد. دخترها و پسرهایش را به او معرفی کرد. شوهرش مرده بود و مرد کوچک فهمید که دختر عمو یک راننده جوان به جای شوهرش آورده است.

وقتی درباره پدر و مادرش از او پرسید، دختر عمو با بی قیدی خندید و گفت:

-اوه خدا بیمارزدشان. استخوان هایشان هم



داریوش باقری

رفتم تا سرانجام، یکی از خریداران، موافقت کرد که با من ملاقات کند. هرگز ناامید و ناراحت نشده بودم. اگر لازم بود، ده بار دیگر هم به آنجا می رفتم تا بالاخره خریداری را ملاقات کنم. من به خودم اطمینان داشتم. چرا که نه؟ فروشگاه سیرز به عرضه کنندگان خوب نیاز داشت و ما می توانستیم نیازهای آنان را برآورده کنیم.

سرانجام قرار شد که «جیم وایس» را ملاقات کنیم. او خریدار ارشد پیراهن های مردانه در فروشگاه سیرز بود.

دیگر همه کارها روبراه شد.

در اولین دیدار ما، آقای «وایس» ظاهراً به من اطمینان پیدا کرده بود. همه چیز را به طور منطقی و صادقانه توضیح دادم که احتمالاً او را متعجب کرد.

پیشنهاد کردم که همه گونه تسهیلات را در اختیار فروشگاه سیرز قرار داده و قول دادم که تاریخ های تحویل جنس را دقیقاً رعایت کنم و قیمت های مناسب را در نظر بگیرم. جای کافی برای پایین آوردن قیمت ها هم وجود داشت که هنوز هم سوددهی داشته باشد، چون جنس ها را به واردکننده ها و واسطه ها نمی فروختم!

فروشگاه سیرز یک سفارش آزمایشی داد و سپس کسب و تجارت ما آرام آرام بالا گرفت تا به بالاترین مبلغ یعنی ۲۰۰ میلیون دلار در سال رسید. حتی در حال حاضر نیز پیراهن های فروشگاه سیرز را ما تأمین می کنیم.

● برگرفته از کتاب: «چونگ، کیم وو»: سنگفرش هر خیابان از طلاست! راهی به سوی موفقیت واقعی: برگردان داوود نعمت الهی، نشر معیار علم - تهران



هرگز ناامید و ناراحت نشدم!؟

کیم وو چونگ (بنیانگذار کمپانی دوو)

«شرکت سیرز» بروم. وقتی که به آنجا رسیدم، اطمینان داشتم که فرصت مناسب برای ملاقات با یک خریدار را به دست خواهم آورد.

اولین روزی که به فروشگاه سیرز رفتم، پاسخ منفی ندادند، ولی گفتند که باید صبر کنیم. اگرچه به مدت ۲ ساعت صبر کردم، ولی خریدار وقت نداشت.

بنابراین روز بعد مراجعه کردم و با «متصدی پذیرش» صحبت کردم.

حتی ملاقات با یک منشی هم کار آسانی نبود. چندین روز متوالی به آنجا

«شرکت سیرز» بروم. وقتی که به آنجا رسیدم، اطمینان داشتم که فرصت مناسب برای ملاقات با یک خریدار را به دست خواهم آورد.

اولین روزی که به فروشگاه سیرز رفتم، پاسخ منفی ندادند، ولی گفتند که باید صبر کنیم. اگرچه به مدت ۲ ساعت صبر کردم، ولی خریدار وقت نداشت.

بنابراین روز بعد مراجعه کردم و با «متصدی پذیرش» صحبت کردم.

حتی ملاقات با یک منشی هم کار آسانی نبود. چندین روز متوالی به آنجا

برای اولین بار که برای فروش کالایی دچار مشکل شدم، زمانی بود که در اوایل دهه ۱۹۷۰ به شیکاگو رفتم و به «شرکت سیرز» مراجعه کردم تا پیراهن های ما را خریداری کنند. ما قبلاً واردکنندگان آمریکایی را تأمین می کردیم، اما من می خواستم که مستقیماً با فروشگاه های بزرگ آمریکایی وارد معامله شوم. برای یک شرکت کوچک، کار آسانی نیست که به محل فروشگاه ها برود و جنس بفروشد، اما من این کار را کردم! و این، یکی از هیجان انگیزترین دوران زندگی من است.

در آن روزها هیچ کس «دوو» را نمی شناخت. اطرافیان من تذکر داده بودند که باید قبلاً قرار ملاقات بگذارم و بعد به دیدن خریداران بروم. اما اگر منشی یکی از خریداران اعلام می کرد که «دوو» قرار ملاقات می خواهد، خریدار مربوطه مسلماً می پرسید که: «دوو کیست؟». بدون آن که شرکت ما را بشناسند، قطعاً فرصتی به ما نمی دادند. بنابراین، تصمیم گرفتم شخصاً به همراه نمونه جنس هایم به دیدن

یادداشت های چند سطر

فرهتختگی یعنی...

- دل سوزی بیش از آن چه دیگران «عقلانه» می دانند!...
- خطر پذیری بیش از آن چه دیگران «امن» می دانند...
- رویا داشتن بیش از آن چه دیگران «عملی» می دانند...
- انتظار داشتن بیش از آن چه دیگران «شایسته» می دانند...

کارآیی باطری!

- ۳ سال پیش توی کنترل یک باطری گذاشتم: سپس حسایی کویدمش، حالا منوکه می بینه کار میکنه!

کادوی بابا!

- زنگ زدم به مامانم که: واسه تولد باباچی کادو بگیرم؟ گفت از این ماهیتابه پیرکسا بگیر اونایی که داشتیم شیکسته.

عقل بچه!

- از کودک فال فروشی پرسیدم: چه می کنی؟ گفت: از حماقت انسان ها تکه نانی درمی آورم. اینها از منی که در امروز مانده ام، فردایشان را می خواهند...

از دوستت دارم ها

- کوتاه می گویم دوستت دارم، اما از دوست داشتننت کوتاه نمی آیم!

فواید پوست پسته!

- در سوپری محله ما «پوست پسته» می فروشه کیلویی ۱۰ هزارتومن!
- بابام ازش پرسید این دیگه چه صیغه ایه؟ فروشنده جواب داد: - یکی اینکه قاطی پسته ها می کنی و می ذاری جلوی مهمون ها که زیاد نشون داده بشه!
- دوم اینکه یه بسته نمک بذارین بغل دستتون نمک بزنین و بمکین!
- سوم اینکه بذاری جلودر خونه اتون، قاطی آشغالاکه مردم فکرکنن پسته خوردین!

«فیسبوک» های قدیمی!

- قدیمکه «فیس بوک» نبود مردم «استتوس» هایشان را روی درو دیوار توالت عمومی می نوشتند، هرچند «لایک» نداشت ولی «کامنت خور»ش! عالی بود.

دیکته پای تخته!

- زمانی که ما مدرسه می رفتیم، یه نوع املاء بود به اسم «دیکته پاتخته ای»!
- توی زمان خودش و در نوع خودش غذایی بود الیم! برای کسی که پای تخته می رفت یک حسی داشت در مایه های اعدام در ملاء عام!..
- ... و اما برای همکلاسی های تماشاشاچی چیزی بود مصداق تفریح سالم!..

تکمیل اختراع یخچال!؟

- چرا در یخچال را شیشه ای نمیسازند تا قبل از باز کردن بفهمیم چیز جدیدی توی آن نیست؟ پس این دانشمندا چه غلطی می کنند!؟

اگر...

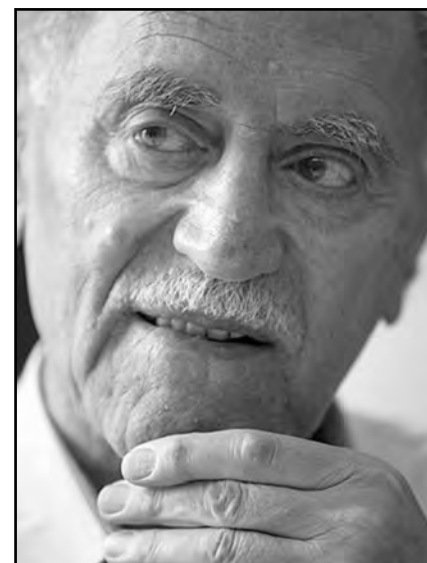
تشکر از خدا
که به ما چشم داد،
گوش داد،
به ما فهم و شعور داد،
اگر خدای باری تعالی
ما را مورچه آفریده بود!
یا یک گربه،
یا اگر یک موش،
حتی بدتر از آن:
یک خر!
چه خاکی بر سر خود
می کردیم؟!



علی مظفری

نشانی

اگر روزی
شب را دیدی
به او بگو
خورشید را ندیده ای
آخر
در انتهای روزم
او را ندیده ام!



مفتون امینی

فصل ها و شاعر

پاییز گفت:

-میوه های سرخ ام،
جنگل های رویایی ام و
شب های ضیافت ام!
زمستان گفت: چه بگویم؟

بهار گفت:

نسیم گره گشای ام،
آفتاب زندگی بخش ام و

دامن پُرگل ام!

تابستان گفت: چه بگویم؟

آن گاه:

شاعر به جای همه ی خاموشان،
سخن گفت.

منوچهر کوهن

سرزمین روزها و آرزوها



گل ها.....	ماه بانویم....
فقط در بهاران شکوفا نمی شوند	ای وجودت و امید دیدارت
و ماه و ستارگان هم	بهترین بهانه ی زیستنم
فقط در آسمان نمی درخشند	سرنوشت من.....
و خورشید هم،	بهاران من
همواره پر جلوه طلوع نمی کند.....	شادی های من
	فقط در دشت و کوهستان
	وجود جادویی تو شکوفا میشود
یگانه ام ماه بانویم.....	در یغا.....؛
ایران من..... سرنوشت من	همه این سالهای زندگانی
برای من.....	هم پیری و هم جوانی
حتی در زمهریر زمستان	در سرما و سیاهی و غربت و سرگردانی
بهاران	
در دیدار تو..... می روید	بی باغ و بی بهاران
و گلها.....	بی خورشید و بی ماه و ستارگان
در هر زمان و مکان ...	فقط در سکوت و تصور و تخیل...
فقط در خاک تومی شکوفند.....	با امید عشق و بهاران گذشت
و ستاره های جاودان	
آسمان زندگی من فقط بر فراز قله های	در یغا... در یغا.....
پر غرور تو میدرخشند	از سرزمین داغ دیده و خسته
	ماه بانوئی با سرنوشت
ایران من	و سالهای درهم شکسته.....
میهن من	و خاک تباه شده و امیدهای سوخته
زادگاهم	
سرزمین روزها و آرزوهای من	در یغا.....
خورشید من....	ایران من...
فقط بر فراز آسمان تو طلوع می کند	سرنوشت من.....
یگانه ام....	سرزمین من
سرزمین من ...	

دکتر اسماعیل خویی



یقین به بهاری که به راه هست!

دور بی خون و شبیخون سپری خواهد شد:
باز جلاد به کشتار جری خواهد شد.
در بهاری که به راه است، یقین دار که، باز،
لاله یاد آورِ خونین جگری خواهد شد.
شیخ، کامد هنرش کشتنِ ما، خواهی دید
که نمادِ همه گون بی هنری خواهد شد.
بری از سوختنِ ار می شود آتش هرگز،
این دغل هم بری از فتنه گری خواهد شد.
کرگدن تازد و خواهد که زند شاخ به کوه:
جان اش از دست، در این خیره سری، خواهد شد.
باش و بنگر که چه سان قصه ی شیخ و مردم
جانشین مثل دیو و پری خواهد شد.

باد آینده از آن دولتِ مردم سالار
که نگهبان حقوقِ بشری خواهد شد.
نسل آینده از آموزش و از پرورش است.
که خود آماده ی آبادگری خواهد شد.
و آن که این خلق به خویش آمده ی شاد آزاد
زین همه خواری و بیداد بری خواهد شد.
شب خوبی ست، غنیمت بشمارش: کاین نیز،
همچو دیروزت و فردا، سپری خواهد شد.
زین دمِ شاد - هلا! - روی مگردان: که شهاب،
تا بیایی تو که بازش نگری، خواهد شد.
کاش از این دم خوش عکس بگیری: زیرا،
پیشتر زان که به یادش سپری، خواهد شد.
سیزدهم خرداد ۱۳۹۲ «بیدرکجای» آتلانتا



کامران جمالی

خطابه

یار!
در چشم تو فروز ستاره است
چشم حسد - که در نفس
بگذار، کوچکت بشمارد.

یار!
ما دوستدار هر چه نوینیم
آنان که خواستار هر چه عجیب اند
هر چه «نو»
در بند لحظه اند
نه فرزند زندگی
مردِ شتاب و هول
نه پویندگی
سکه به نام ساعت، اکنون که می زنند
تمثال روی سکه عوض می شود مدام.
با دانشی که لایه رویین و سمعی است
وجست و جویشان
- رمه گون -

دسته جمعی است.
وهیچ «رأس» نمی گوید:
دیگر، وجدان من از آن شما نیست.
زیرا که لذتِ رمگی - یادگار عهد عتیق.
مثل تبی
نه!

مثل نفس های ازدها
خون در رگ «من» شان،
خشک کرده است.

یار!
ما بی دیار و یاریم
اما نه منزوی
زیرا
ایمان به قرن بیست و یکم داریم.



حُسین توکل «واله»

دل مُشتاق!

اگر بتوان طراوت را،
از سبزه گرفت،
لطافت را از باران ستاند،
بوی خوش را از گل سرخ جدا
کرد،
تبسم را از لبان شاد ربود،
نمی توان،
شور و هیجان دل مشتاق را،
فرو نشانید.
دلی که از «عشق»،
در تپش افتاد،
از زوال زیبایی ها،
بیم ندارد، زیرا که:
همیشه «بهترین» با اوست:
«عشق»!

نمایش عزاداری حکومتی

تکایا، سنت مداحی و خموشی و جمود فکری مردم، با یک دین خرافی و ستم‌پرور؟!

- پدیده «مداح سالاری» ساخته و پرداخته رهبر دوم انقلاب است که در فقر فقهی به آن نیازمند بوده است!
- در حکومت مداح سالاری امروز، همه شبیه هسته مرکزی مداحان شده‌اند!



محمد رهبر

نویسنده و روزنامه‌نگار

اگر درباره‌ی هیات‌های عزاداری می‌گوییم و از مداح که ستاره‌ی خیمه‌های سیاه است و از اینکه هیات‌های مذهبی سر جمع و از صفویه به بعد در خدمت خداوندگاران قدرت بوده

اند، چه از جنس تاجدار و چه عمامه دار و اینکه می‌گوییم تکایا و سنت مداحی در خموشی و جمود فکری ایرانیان نقش بسیار داشته، دخلی و نسبتی به واقعه‌ی درخشان عاشورا ندارد.

ابراهیم روزی کعبه را ساخت و چیزی نگذشت که نماد یگانه پرستی، بتخانه شد، نسبت حسین و عمده‌ی روحانیت شیعه و اکثریت دسته‌های بی‌خیال محرم، کعبه است و بتخانه و در جمهوری اسلامی، مذهبی‌ترین کارها نقد چنین دین خرافی و ستم‌پروری است که گریبان اجتماع گرفته و رها نمی‌کند، براین حال و روز باید گریست نه بر حسین.

زیر خیمه‌های سیاه!

ماه محرم و برپایی تکایا و راه افتادن دسته‌های عزاداری با طبل و سنج در کوچه و خیابان و عاقبت شام نذری هر شب و قیمه‌ی روز عاشورا، تنها عمل جمعی ایرانیان شیعه در سال است.

حرکتی داوطلبانه و فارغ از دولت و فراتر از خانواده و بستگان که تقریباً بیشتر ایرانیان شیعه در ساخت و پرداختش تبحری دارند. این سنت اجتماعی در شیوه‌ی برگزاری آیین‌های خلقیات ایرانیان است و تمام آنچه در سیاست و فرهنگ ایران می‌بینیم را می‌توان

یک جادر «هئیت‌های مذهبی» دید که امسال اوج این نمایش حکومتی بود!

بی‌نظمی دائمی و ذاتی برنامه‌های هیات، تکرار اشتباهات سالهای پیش، رقابت با دیگر هیات‌ها و انشعاب در تکیه، تنها بخشی از رفتارهای ایرانی است که عیناً در زمینه‌های دیگر مکرر می‌شود. کمتر هیات و حتی مسجدی را می‌توان پیدا کرد که جمعی جدا شده نداشته باشند: شورشیان سوگوار رفته‌اند و یامسجدی دیگر ساخته‌اند و یا تکیه دیگری علم کرده‌اند، درست در نزدیکی هیات و مسجد قبلی، برنامه‌ها هم همان است که قبلاً داشتند، می‌توان اطمینان داشت که



با «هیئت» های مذهبی!

ایدئولوژی مذهبی و «قداست مصنوعی» با مداحی امامان شیعه و حکمرانی با گریه شیعیان!

اختلاف بر سر اصول و مبانی نیست یا فلان حاجی در هیات امنا را قبول نداشتند یا یک کسی می خواسته مداحی کند و فرصتی نمی دادند و یا مسخره تر از همه اینکه مسیر گشت و گذار شبانه هیات را به رسمیت نمی شناختند و این دلیل موجه که باعث انشعابی بزرگ شد را در هیات محله مان شاهد بودم. خلاصه اینکه هیات های مذهبی تبلور روح ناهماهنگ ایرانی است. آسیب شناسی هیات های مذهبی و آنچه در زیر سقف «خیمه های سیاه» می رود به کارمان نمی آید، درد جایی دیگر است و تاثیر غیر عقلانی و خشونت مابی است که هیات های مذهبی بر ایرانیان نهاده اند.

نمایش حزب شیعه!

تاپیش از صفویه و آنگاه که ایران هنوز به ضرب شمشیر قزلباشان تماما شیعه نشده بود، برگزاری مراسم محرم نوعی هویت یابی و نمایی شیعیان بود، دستجات شیعه با برگزاری مراسم عزاداری از ستمی که در جامعه اسلامی بر آنها روا داشته بودند به طرزی سمبلیک، شکوه می کرد. مراسم شیعیان ساده و گیرا و سؤال بر انگیز برای آنانی بود که با «حزب شیعه» آشنا نبودند و گاه هموایانی در میان اهل سنت می یافت آنچنان که در سوگ حسین، عطار نیشابوری و مولانا نیز سروده اند.

اشکال تراشیدن شیعه!

صفویه اما اولین حکومت شیعی دوازده امامی بود و در همسایگی امپراتوری عثمانی. سلاطین صفوی شاعران را واداشتند که به جای مدح شاه از مناقب امامان شیعه بگویند و این دگرگونی در ممدوح که تا سلطنت قاجاریه نیز امتداد یافت.

حکومت ایدئولوژیک صفوی به فراست دریافته بود که می تواند با «مدح و فوق بشری خواندن امامان شیعه» از سرریز این «قداست مصنوعی» استفاده کند و شاه صفوی را در منصب همان «امام مظلوم» بنشانند!!

«محرم و صفر»، صفویه را و هر کس که می خواست بر «گریه ی شیعیان» حکمرانی کند،

زنده نگاه می داشت. دستگاه ایدئولوژیک صفوی از محرم و سوگواری حسین استفاده های چندگانه می کرد، روحانیان به عنوان هم پیمانان صفویه تخت سلطنتی با شکوه در تکایا یافتند و مشروعیت حکومت صفوی را در احساسی ترین لحظات به مستمعین یادآور شدند و صفویه همچنین شاخه های شیعی تصوف را نیز در این بازار مکاره وارد کرد تا قدرت روحانیان را مهار کند و دو شعبه شدن عزاداران به حیدری و نعمتی و ستیز همیشگی تکایا، این آسودگی خیال را به سلطنت صفوی می داد که هیچ گاه توده ی هیجان زده ی مردم عزم تاج و تخت سلطان نخواهند کرد.

«روحانیت شیعه» پس از صفویه وارث تمام عیار تاج و تخت «هیئت های مذهبی» شد، بازار اشک و ندبه همچنان در عهد قاجار گرم بود و آخوندها از «مساله گو» و روضه خوان گرفته تا مرجع تقلید از این «خوان احساس عوام» استفاده تمام می بردند.

«حسین دوران قاجار»، شاه شهیدان بود که «سوار بر کشتی» در «گرداب حائل» روز حشر می آمد و تنها شیعیان را نجات می داد به سزای آن قطره ی اشکی که ریختند، این اعتقاد به اشک که شفاعت بی برو و برگرد حضرت حسین را به همراه داشت، چنان راسخ بود که ناصرالدین شاه را وامی داشت تا به هر ترتیبی که شده است زاری بزند و گریه کند.

بزرگ تکیه داران

ناصرالدین شاه که گردن زدن و مراسم اعدام از تفریحات سالمش به حساب می آمد، در عزای حسین گاه از هوش می رفت

و نقل است که یکبار در تکیه دولت و روز عاشورا، شاه بی اشک مانده بود و بسیار غضبناک، اطرافیان سلطان از ترس، چندین



**ریشه گیری «انقلاب ۵۷»
با هیئت های مذهبی بود که
«کمپین های مذهبی» مدیریت
آن را به عهده داشتند!**

روضه خوان را به منبر فرستادند، مگر اینکه قبله عالم را اشکی به چشم آید و عاقبت یک

مداح جوان ژولیده ای به منبر رفت و خطاب به ناصرالدین شاه گفت: **اعلی حضرت!** حسین الساعه تکیه بر نیزه داده، او رایاری نمی کنی و همین یک جمله تیری بود بر احساس شاهانه و حس غرور سلطان صاحب قران را می جنباند و در یک لحظه خود را با سپاه در صحرای کربلا می دید و شتابان در کمک رسانی به سیدالشهدا!!؟ صفویه از محرم استفاده ایدئولوژیک می برد تا «سرباز عقیدتی» در قبال اهل تسنن و سلطان عثمانی بسازد و قاجاریه می کوشید تا محرم را مبدل به «سوپاپ اطمینان» احساسات عمومی کند و شور و اعتراض مردمی که در فقر و ستم می زیستند را از مجاری چشم تخلیه نماید و به جای دنیای سر تا پا رنج زمینی، «شفاعت حسین» و «دستیابی بر جنت و تصرف حوری» را چون مخدری بر جانشان ریزد!

از همین رو ناصرالدین شاه، «بزرگ تکیه داران» هم بود و تکیه ی دولت، عظیم ترین عمارت عهد قاجار به شمار می رفت، جایی که ناصرالدین شاه می توانست تمام ارکان دولت و رعیت را نظاره کند و خیالش از جامعه ی عقب مانده ی ایران راحت باشد که هیچ وقت به این فکر نمی افتند که اگر قیام حسین برای عدالت و مساوات بود، چرا تمام تکیه دولت «غرفه غرفه» است و هر کس بنا بر بضاعت و توانگری و اینکه تاجر است یا کاسب، غرفه ای بهتر دارد، ناصرالدین شاه می دانست که

همه ی حواسها به «معین البکاء» کارگردان تعزیه است و تا شبیه خوانی هست، کسی

ورق بزنید

در دوران قاجاریه عزاداری «شاه شهیدان» به نوعی «سوپاپ اطمینان» بود برای مهار خشم و خروش مردم علیه فقر و ستم!

متعرض سلطنت او نیست.

پیاده نظام مذهبی!

تا همین سی سال پیش اولین آموزه های اجتماعی که یک کودک شیعی در جامعه ی بسته ی ایران می دید در «هیات های مذهبی» بود، صدای حزین مداح و اشک مادر و بوی اسفند و دست و پا زدن گوسفندی که سر نداشت از خاطرات کودک شیعه است که تا عمر دارد به یادش خواهد ماند.

جامعه ی مذهبی و سنتی ایران از همه ی آنچه محمد رضا پهلوی و پدرش در مدرن سازی ایران می کردند، به سیاهی خیمه ها می گریخت و کنار دست روضه خوان می نشست. رضا شاه مراسم ماه محرم را ممنوع کرد و همین شد که دیگر سلطان از «دیگ هیات»، سهمی نداشت مگر به اذن آخوند.

پهلوی ها رگ خواب ملت را یکسره به آخوندها و مذهبیون سپردند و در احیای دوباره ی هیات های مذهبی پس از سقوط رضا شاه، روحانیت پیاده نظام گوش به فرمانی پیدا کرد که می توانست، سلطنت را به نوحه و روضه بلرزاند.

هیئت های بزرگ تهران را لمپن های مذهبی می چرخاندند از «طیب حاج رضایی تا شعبان جعفری»، همین «اهل هیئت» بودند که در ۲۸ مرداد، جاوید شاه گفتند و محمد رضا شاه را با

سلام و صلوات بر تخت نشاندند و این همه از برکات اختلاف کاشانی با مصدق بود که «هیاتی ها را شاه دوست» کرده بود!

پس از این دیگر از خیمه های سیاه، خبری به شاه نرسید و در ۱۵ خرداد، اینبار طیب و هیئتی های ورامین شورش کردند و البته سرکوب شدند.

انقلاب سال ۵۷ «تشکیلاتی هیئتی» داشت، شعارها و رجزهای انقلابی در راهپیمایی ها به همان ریتم و آهنگ هیئت های مذهبی، سر داده شد. در واقع مردم ایران از تنها تجربه ی اجتماعی که در این چند سده ی شیعی شدن داشتند، بهره بردند و انقلاب کردند. انقلابی که نه چپ بود و نه راست بلکه هیئتی بود و مدیریتش به همان وصف که در هیئت های



جامعه مذهبی و سنتی ایران در مدرن سازی پهلوی ها به سیاهی خیمه ها می گریخت و کنار دست روضه خوانها می نشست و «پیاده نظام» آنها می شد!

مذهبی شاهدش هستیم.

مداح سالاری!

آیت الله خامنه ای که بارها صفویه را بهترین حکومت تاریخ ایران خوانده و لابد راه و رسم ایشان پسندیده است، علاقه ای ندارد تا شعرا در مدح او بسرایند هر چند شعرا بیت، این بی علاقه ای را ناز آقا دانسته اند و بارها با مدح رهبری به این نیاز پاسخ داده اند.

آیت الله خامنه ای با پروراندن مداحان حکومتی و پروبال دادن به ایشان، افقی دورتر را دیده است؟! پدیده ی «مداح سالاری» که پس از سال ۸۴ و با آمدن یک رییس جمهور هیاتی اوج گرفت، با همه ی ادوار سوگواری محرم متفاوت است.

ولایت سالاری آیت الله خامنه ای در فقر فقهی رهبر جمهوری اسلامی، نیازمند آن بود تا یک طبقه حامی برای خود دست و پا کند، هوادارانی که نه از طایفه ی حوزویان سنتی باشند و نه از روشنفکران و دانشجویان که زبان نقدشان بند نمی آمد.

آیت الله خامنه ای «مداح قدرت» می خواست و نه حتی مداح امامان شیعه. رهبر جمهوری اسلامی تاریخ شیعه را بنا بر دوران رهبری خویش، بازنویسی کرد، آنگاه که مورد اعتراض قرار می گرفت و قدرتش تهدید می شد، گریز به صحرای کربلا می زد و آنگاه که ضرب شستی نشان می داد، به پنج سال حکومت علوی تاسی می کرد. با چنین گرته

برداری از تاریخ، مداحی چیزی نبود جز وصف خامنه ای گفتن و روضه ی سید علی خواندن!!

خامنه ای از مداح که معمولاً نه دانشگاهی دیده و نه حوزه ای رفته است - نگاه کنید به زندگینامه ی مداحان معروفی چون «ارضی، سازور و حدادیان» - و تنها توفیرش با دیگران «صدای بم» است و ارادت تمام قد به رهبری، طبقه ای مرجع ساخت که در ساختار قدرت از مجلس گرفته تا دولت و قوه ی قضاییه، همه باید شبیه این تندیس ولایی می شدند.

مداح حرف نمی زند، فریاد می زند! مداح گوش نمی دهد اما به وقتش و در سرکوب معترضان سیلی می زند! مداح کتاب نمی خواند به سخنرانی های آقا گوش می دهد! مداح دلش از هر چه روزنامه و رسانه است پر است! مداح در اقلیت است و همواره مظلوم!؟

امروز به سر تاپای مملکت که نگاه کنیم مداح می بینیم و همه شبیه هسته مرکزی مداحین ولایی. صدا و سیما جمهوری اسلامی بیشتر از هر چیزی مداحی پخش می کند، در جشن و عزا این صورتهای خشن و صداهای مهیب ناخود آگاه سلیقه ی عمومی جامعه را برهم می زنند.

اگر که صفویه از «محرم» شمشیری برای نبرد با عثمانی و سنیان می ساخت و جز این دیگر نه روحانیان را و

نه مداحان را در حکومت دخالتی نمی داد و اگر قاجاریه، از محرم لالایی برای مرگ می ساخت تا قیامی بر نخیزد، جمهوری اسلامی به رهبری خامنه ای، مشتاق است که مداح نمونه ی انسان ایرانی باشد. بازی دسته ها و این طبل و سنج ها و کارناوال محرم، حتی بی اعتقاد به خامنه ای و اعوان و انصارش به این تحمیق و تهوع یاری می رساند. هیات های مذهبی را نمی توان جزئی از جامعه ی مدنی دانست، وقتی هیچ حاصلی جز اندوه و افسون و فراموشی ندارند، هیات مذهبی به نام اعمه اظهار و وابستگان آنها و حتی ذوالجناح اسب امام حسین، میراث سیاه زر و زور و تزویر است.

ابهام زدایی از قانون حمایت کودکان بی سرپرست!

رفع ابهام در وضعیت دختران و پسران بی سرپرست برای جلب نظر مقامات رژیم!

استفاده کرده است. آیا این واژه را مترادف با کودک به کار برده است؟ اگر چنین نیست تمایز کودک با نوجوان از نظر این قانون کدام است و اگر چنین است با عدم دلالت حقیقی و مجازی واژه نوجوان بر اشخاص زیر ۷ یا ۸ سال چه می کند؟

به هر حال تکلیف این دو موضوع در این قانون روشن نیست و مجلس شورای اسلامی باید هرچه سریع تر در قالب قانونی جدیدی تفسیرروشنی از این موارد به مجریان این قانون ارائه نماید.

نقد مهم دیگر وارد بر این قانون در رابطه با ابهام در شیوه جمع بین مواد ۳ و ۴ این قانون است. ماده ۳ مقرر می دارد: «کلیه اتباع ایرانی مقیم ایران می توانند سرپرستی کودکان و نوجوانان مشمول این قانون را با رعایت مقررات مندرج در آن و با حکم دادگاه صالح برعهده گیرند». اگر این ماده دارای مفهوم مخالف باشد آنگاه چنین استنباط می شود که ایرانیان مقیم خارج از ایران حق درخواست سرپرستی ندارند. قانونگذار برای رفع این ابهام ماده ۴ را بلافاصله در این قانون گنجانده اما ابهام بزرگتری را بر این ابهام افزوده است. ماده ۴ مقرر می دارد:

«ایرانیان مقیم خارج از کشور می توانند تقاضای سرپرستی خود را از طریق سفارتخانه یا دفاتر حفاظت از منافع جمهوری اسلامی ایران به سازمان تقدیم نمایند. سفارتخانه‌ها و یا دفاتر یاد شده موظفند در اجرای این قانون، با سازمان همکاری نمایند و سازمان موظف است با حکم دادگاه صالح به درخواست متقاضی رسیدگی نماید».

حال معلوم نیست که بالاخره ایرانیان مقیم خارج از کشور حق برعهده گرفتن سرپرستی کودکان ایرانی را دارند یا خیر؟ اگر پاسخ این سؤال مثبت است پس چرا قانونگذار در ماده ۳ به جای عبارت کلیه اتباع ایرانی مقیم ایران از عبارت «کلیه اتباع ایران» استفاده نکرده و ماده ۴ را در قالب یک تبصره جهت تعیین روال اداری و قضائی درخواست سرپرستی ایرانیان مقیم خارج مطرح نکرده است؟ آیا منظور قانونگذار این نیست که ایرانیان مقیم خارج از کشور فقط می توانند درخواست سرپرستی نمایند اما واگذاری کودک به آنان در عمل مشروط به اقامتشان در کشور است؟ از همه مهم تر اگر زن و شوهر ایرانی مقیم ایران پس از قبول سرپرستی یک کودک تصمیم به اقامت در کشور دیگری بگیرند آیا حق دارند این کودک را هم با خود از کشور خارج نمایند؟

وجود چنین ضعف هایی در این قانون نشان می دهد که قانونگذار پس از انقلاب علی رغم سابقه ۳۳ ساله قانونگذاری هنوز به شیوه و اسلوب نگارش قوانین آشنایی ندارد.



شایسته بود نویسندگان این قانون به جای تلاش برای «جلب نظر مقام معظم رهبری» و ابراز وفاداری خود به نامبرده در ماده آغازین این قانون به بحث مهم «تعریف کودک و نوجوان» و ابهام زدایی از این دو واژه می پرداختند. ابهامات ناشی از این غفلت قانونگذار در تعریف این دو واژه به شرح زیر است:

اولاً با وجود ماده ۹ این قانون باز هم معلوم نیست که منظور از کودک دقیقاً شامل چه محدوده سنی از اشخاص زیر ۱۶ سال می شود.

اگر آنگونه که از ظاهر این ماده برمی آید منظور تمام افراد زیر ۱۶ سال باشد آنگاه در رابطه با افرادی که به بلوغ شرعی رسیده اند اما هنوز ۱۶ ساله نشده اند این ابهام به وجود می آید که با وصف اتفاق فقهاء بر خروج این افراد از حجر، ولی فقیه ولایتش را بر این افراد از دست می دهد پس چگونه می تواند بخشی از ولایتی را که خود ندارد به دیگری (سرپرست) تفویض نماید؟ اگر منظور افراد زیر ۱۶ سالی باشد که به بلوغ شرعی نرسیده اند آنگاه تمام دختران ۹ سال به بالا و پسرانی که علائم بلوغ شرعی در آن ها ظاهر شده است و نتوان عدم رشد آنان را ثابت کرد از شمول این قانون خارج می شوند؟ (باید توجه داشت که رشد از منظر حقوق مدنی ایرانی دارای تعریفی مجزا از وابستگی ها عاطفی و نیاز به حضور در جمع خانوادگی است و در مقابل مفهوم حجر قرار می گیرد).

ثانیاً معلوم نیست که قانونگذار واژه «نوجوان» را در چه معنایی

کیانوش رزاقی

کارشناس ارشد حقوق خصوصی و معارف

اسلامی - پژوهشگر حقوق بشر

قانون حمایت از کودکان و نوجوانان بی سرپرست و بدسرپرست در جریان تصویب در مجلس و همچنان در زمانی که برای تایید در اختیار شورای نگهبان بود مورد نقد حقوقدانان و فعالان حقوق کودک قرار گرفت و حتی بخش هایی از آن در رابطه با امکان ازدواج با فرزندخوانده جنجال برانگیز نیز بود.

به تازگی حجت الاسلام حسن روحانی رئیس جمهوری ایران در نامه‌ای به وزارتخانه‌های کار، تعاون و رفاه اجتماعی و دادگستری، این قانون را به منظور اجرا، ابلاغ کرده است. به همین مناسبت و با توجه به ارتباط مستقیم این قانون با زندگی بسیاری از ایرانیان، شایسته است نگاهی به مهم ترین مواد آن انداخته و با مقررات مختلف آن آشنا شویم. امید است این نوشتار در حد بضاعت نگارنده کمکی باشد به فهم بهتر ماهیت فرزندخواندگی و توانمندسازی جامعه مدنی، بخصوص فعالان حقوق کودک در جهت دفاع بهتر از حقوق این بخش از آینده سازان میهن.

به منظور آشنایی با این قانون و نقاط ضعف و قوت آن، برخی از مهم ترین مواد این قانون را مطرح و به نقد آن می پردازیم: اولین موضوع مذکور در این قانون که البته از بدعت هایی است که در جمهوری اسلامی در فقه شیعه وارد شده است، موضوع اختصاص اذن سرپرستی کودکان و نوجوانان فاقد سرپرست به «مقام معظم رهبری» می باشد.

در ماده ۱ این قانون مقرر شده است:

«سرپرستی کودکان و نوجوانان فاقد سرپرست به منظور تأمین نیازهای مادی و معنوی آنان، با اذن مقام معظم رهبری و مطابق مقررات این قانون صورت می گیرد».

این موضوع ظاهراً بر اساس قاعده «الامام ولی من لا ولی له» (امام سرپرست کسی است که سرپرستی ندارد) در این قانون گنجانده شده است. اشکال عمده فقهی این ماده این است که در فقه امامیه سرپرستی محجورین فاقد سرپرست و به طور کلی «امور حسبیه» در زمان غیبت معصوم در اختیار عموم مجتهدین جامع الشرایط است نه یک مقام سیاسی معین در نظام جمهوری اسلامی. حتی فقهائی چون روح الله خمینی که معتقد به ولایت مطلقه فقیه هستند نیز انجام «امور حسبی» را در اختیار عموم فقهاء می دانند. لذا معلوم نیست که نویسندگان این قانون بر چه اساسی چنین بدعتی را وارد فقه امامیه کرده و فقهاء شورای نگهبان چگونه و به چه دلیل چشمشان را بر مغایرت این قانون با شرع بسته اند.



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

سلاح عمومی و کامل»، از جامع ترین برنامه ها، در این زمینه می باشد.

در نظام های سیاسی معاصر، خلع سلاح متعاقب شکست یکی از طرفین جنگ صورت می گیرد و دولت پیروز در نبرد، به خلع سلاح متعاقب شکست یکی از طرفین جنگ، می پردازد. این پیروزی در تحمیل آتش بس، متارکه و یا در انعقاد قرارداد صلح متبلور می شود؛ و طرف مغلوب از داشتن و یا دستیابی به برخی از انواع سلاح ها محروم می شود.

لازم به یادآوری است که خلع سلاح به خودی خود موجب کاهش تنش نمی شود. پارادوکس مسئله در این است که فرآیند خلع سلاح که برای کاهش تنش ناشی از مسابقه های تسلیحاتی صورت می پذیرد، خود در برخی از موارد باعث تنش می شود.

نظارت بر فرآیند خلع سلاح نیازمند یک مدیریت متمرکز و نیرومند است.

غلامرضا علی بابایی

عیله فرانسویان استفاده کرد. (۱۹۴۰ میلادی)

اصطلاح مذکور به طور خلاصه در زبان انگلیسی Blitz گفته می شود و مراد از آن توصیف بمباران های سنگین و حملات شبانه نیروی هوایی آلمان نازی علیه شهرهای انگلیسی در خلال جنگ جهانی دوم می باشد.

خلع سلاح

Disarmament

این اصطلاح در دو مفهوم به کار می رود:

۱- به فرآیندی گفته می شود که کاهش، جابه جایی و یا حذف سیستم های تسلیحاتی را دربردارد؛
۲- به پایان وضعیتی اطلاق می شود که تأسیس دنیایی عاری از سلاح و جلوگیری از مسلح شدن دوباره ی آن را در پی دارد.

فرآیند خلع سلاح ممکن است یکجانبه، دو جانبه؛ جزیی و یا کامل باشد؛ و نیز ممکن است صرفاً برخی از سیستم های تسلیحاتی را در بر گرفته و یا شامل حال کلیه ی سیستم ها شود. شق اخیر، یعنی «خلع

می دارد عدم توانایی پرداخت بدهی های عمومی کشور به بیگانگان یا کشوری دیگر، به کشور طلبکار حق مداخله نظامی برای جمع آوری بدهی های خود را نمی دهد. نام این دکتترین، مأخوذ از لوپس ماریا دراگو وزیر خارجه، دیپلمات، حقوقدان و داور بین المللی آرژانتینی است. وی نظریه خود را در سال ۱۹۰۲ در نتیجه محاصره دریایی ونزوئلا توسط قوای انگلیس، آلمان و ایتالیا (به لحاظ عدم پرداخت قروض ونزوئلا) مطرح کرد.

جنگ برق آسا

Blitzkrieg (Lighting War)

نظریه ای است که به موجب آن یک حمله سریع در جبهه ای با عرض بسیار کم برای ایجاد حداکثر نفوذ در عمق خطوط دشمن صورت می گیرد. این تکنیک متضمن حملات هوایی اولیه به قصد بمباران مواضع دشمن برای کاهش مقاومت آن و نیز پیاده کردن یگان های زرهی سریع السیر می باشد. ژنرال گودریان نظامی معروف ارتش آلمان نازی از همین تاکتیک در جنگ آلمان ها

معنای عدم خشونت و روش مسالمت آمیز است.

آیین سیاسی استرادا

Estrada Doctrine

آیینی است مشعر بر این که دولت ها حق ندارند مشروعیت یا عدم مشروعیت حکومت دولت ثالث را مورد قضاوت و بررسی قرار دهند، و اگر آن را غیرقانونی پنداشتند از شناسایی آن خودداری کنند؛ زیرا این عمل به حیثیت و حاکمیت آن دولت لطمه وارد می سازد.

این نظریه توسط استرادا، وزیر امور خارجه وقت مکزیک طی اعلامیه ای، پس از وقوع انقلاباتی در سال های ۳۱-۱۹۳۰ در کشورهای آرژانتین، برزیل، پرو، شیلی، بولیوی و پاناما، اعلام گردید.

آیین سیاسی دراگو

Drago Doctrine

نظریه ای است که به موجب آن، کشورها نمی توانند برای وصول مطالبات خود از کشورهای دیگر از زور استفاده کنند. دکتترین دراگو، مقرر

آنتانت / اتفاق نظر

Entente

اصطلاحی است فرانسوی به معنای تفاهم و اتفاق نظر، در عرف سیاسی به توافق میان دو یا چند دولت از طریق انعقاد قرار داد و عهدنامه اطلاق می شود.

آواکس

AWACS (Airborne

Warning And Control System)

به «سیستم اخطار و کنترل هوارد» به اطلاق می شود که در درون هواپیمای فرماندهی و اطلاعاتی قرار دارد و یکی از پدیده های جنگ الکترونیک محسوب می شود.

آهیمسا

Ahimsa

کلمه ای است هندی به معنای بی آزاری. این واژه یکی از تعالیم برجسته فرقه جین (jain sect) در هند است مبنی بر مقدس بودن زندگی و عدم توسل به خشونت.

آهیمسا در زبان سیاسی مجازاً به



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

**اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند**

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟

تربون آزاد تربون آزاد تربون آزاد

بدمسب! چرا زودتر نگفتی؟!؟

دکتر محسن میرشجاعی

دوتا دوست در مسیری می رفتند. یکی از آن دو، «لُکنت زبان» داشت و برای ادای هر کلمه ای، حروف اول و دوم آن کلمه را چندبار تکرار می کرد، تا بالاخره اصل کلمه را به طرف مخاطب حالی کند، نام دوست این الکن «حسین» بود، همان طور که می رفتند، رفیق الکن به دوستش حسین خطاب کرد:

-حُس، حُس، حسین. دختره رو دیدی که چه چه چه چه چقدر خوشگل بود؟ حسین گفت: آره بابا، دیدم. خوشگل بود! چند قدمی بیشتر نرفته بودند که دوباره الکن گفت:

-حُس، حُس، حسین ماشینو دیدی؟ چه چه مو..مو..مدلیه؟ حسین گفت: آره بابا دیدمو بنز آخرین سیستمه!

باز چند دقیقه ای گذشت، و این بار رفیق الکن روبه حسین کرد و گفت:

-حُس، حُس، حسین. اینوا اینو دیدی؟ حسین گفت: چی چی رو دیدم، من که چیزی نمی بینم!

ولی کار از کار گذشته بود، و حسین پایش را روی نجاست سگ گذاشته بود که وقتی متوجه شد بادلخوری گفت:

-لامَسَب (اصل این عبارت: «لامذهب یا

بدمذهب» است که عوام به جای مذهب «مَسَب یا مَصَب» می گویند) خوب چرا زودتر نگفتی...!!!؟

وقتی این جریان را شنیدم - سی و چند سال به عقب برگشتم و به یاد روزگار ناز و نعمت آن دوران افتادم. البته هر روزی و طرز حکومتی تفاوت هایی دارد، ناعدالتی هم هست و نظام گذشته نیز عاری از این مسایل نبود اما اکثریت جامعه و طبقه متوسط در رفاه بودند، تفاوت و اختلاف طبقاتی که اکنون در رژیم کنونی به طور فاحشی دیده می شود، بدین صورت اصلاً قابل مقایسه با نظام گذشته نبود. به همین قیاس آزادی های فردی و اجتماعی. ولی نظام گذشته، رُل شخص الکن را بازی می کرد، و به ملت چیزهایی را نشان می داد که ملت از همه جایی خبر، عادت کرده بود، فقط آن چیزهایی را ببیند که خوش آیند او بود و شاید خود حکومت گذشته هم باورش شده بود - «باز شدن دروازه های تمدن بزرگ»، «کورش توبخواب، ما بیداریم»، «ما به چشم آبی ها باج نمی دهیم»، «جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی»، و غیره و غیره. اشاراتی که مردم در عین رفاه و سر به هوا، با بنزین لیتری ۵ ریال، ۱۰ ریال و یا تعطیل دو، یا سه روزه، سیل ماشین به سوی شمال، بی خیال به هم می گفتند.

خوب یاد می آید، اولین باری که به سفر خارج رفتم، سال ۱۳۵۱ بود. ۱۸۰۰ پوند از بانک ارز خریدم هر پوندی ۱۸ تومان. دلار آن موقع ۶ یا ۷ تومان بود. در فرودگاه «هیس رو» لندن،

مأمور گمرک از من پرسید: -برای چی به انگلیس آمده ای؟ گفتم: برای تفریح! و دیدن مملکت شما! گفت: چقدر پول داری؟ گفتم: ۱۸۰۰ پوند!

مأمور یک سلام نظامی به من داد و گفت:

Well come. Ok

آن موقع من ابله نفهمیدم معنی این سلام چیست و نمی دانستم که آن مأمور ساده در دلش برای من می خندد! و شاید تصور من این بود که حسادت می ورزد. حالا شما حساب سیاستمداران را بکنید که تصورشان از اینکه آن موقع شاه یک میلیون پوند به انگلیس وام داده بود، چه بود؟ و برای ما چه خواب هایی می دیدند!

جماعت آن روز مملکت (نسل ما) باندانم کاری وعدم شناخت سیاسی، دچار نوعی «خفقان سیاسی» شده بود. آن چه می گفتند همان را باور داشت و یا شاید وادار به باورش کرده بودند. نتوانست و یا نگذاشتند که تشخیص بدهد که چگونه قدم بردارد و چگونه نگاه کند. تا وقتی که با فشارهای خارجی «فضای باز سیاسی» به وجود آمد و مردم با روزنه باز سیاسی کارتری ذوق زده و دست و پاگم کرده به استقبال چیزی می رفت، که نمی دانست. و پا را روی نجاستی گذاشت که با انقلاب بوییش تمام فضای مملکت را پر کرد، و این نجاست هنوز هم سراپای میهن ما را آلوده است برای شستشوی آن، همه باید کوشش کنند. و این

تقصیر امثال من و نسل من بود که ذوق زده شده بودیم و فکر می کردیم که تقلید ظواهر زندگی اروپایی و آمریکایی، بدون کسب علم و دانش آنان، ما را ملتی پرمحتوی خواهد ساخت. در حالی که فقط دنبال خوشگذرانی و تفریح بودیم.

دانش آموزان دختر و پسر به جای آموختن ادبیات مملکت خود ترانه های بی محتوای خواننده های روز را به حافظه سپردند، نظام گذشت اهمیتی ویژه به فارغ التحصیلان آمریکایی و اروپایی می داد و به اکثر آنان پس از مراجعت به وطن، به مقامات و پست های خوب می گماشت ولی اغلب فارغ التحصیلان ایرانی را به شهرهای دور که هیچگونه امکانات نداشت، می فرستادند (!!)

البته برای عده ای خدمت به محرومان شهرستان ها افتخاری بود ولی پارتی بازی و رشوه خواری مسأله دیگری (البته نمی دانستیم که بعداً جمهوری اسلامی رویه ای را اتخاذ می کرد. که مثال معروف در جهنم عقرب هایی است که از ترس آن ها به مار غاشیه پناه باید برد).

به هر صورت آن چه که نباید اتفاق می افتاد اتفاق افتاد. و شاید هیچکس مقصر نبود و به قولی این خواست دولت های قدرتمند و یا کمپانی های جهانخواری بود که معروف به «قدرت سایه» هستند و گویا پیچ و خم این دنیا را، در دست دارند و کسی از بازی های آنان سر در نمی آورد.

فضل الله روحانی

پیش و پس خیزش!

چگونه است؟ منابع طبیعی آن، چه ها هستند؟ در چه مرحله ای از رشد اقتصادی و فرهنگی هستند؟ شاهد چه رویدادهای

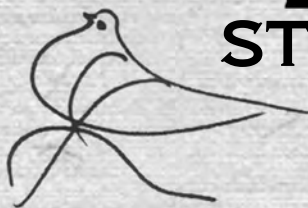
چگونه است به چه گروه ها و طبقاتی متکی است و روش آن در اداره مملکت چیست؟ از آن طرف، وضع جامعه یا کشور

ادامه ی تسلط خود بر جامعه یا کشور، به هدف های آن بستگی کامل دارد. چگونه آمده است، برای چه آمده است، جهان بینی آن

است. این دو منظور که حاصل شد، نظام به تدریج به سایر هدف های خود دست می یابد. کامیابی و ناکامی نظام جدید در

هنگامی که یک نظام خودکامه، زاده می شود، به هر دلیلی، اولین اقدام آن تحکیم قدرت و در دست گرفتن منابع اقتصادی کشور

OVISSI STUDIOS



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال با عین فرمان بزبان انگلیسی
همراه با کتابچه داستان کوروش و فرمان بزبان انگلیسی و فارسی

با ابعاد ۵×۱۰×۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax:(703)759-0032

Cell:(703)314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

تا زمانی که اسلحه حکومت می کند، نظام دیکتاتوری سرمرست پیروزی است و هرگز متوجه نمی شود که رشد آگاهی بسیار سریع و قدرت آن خیلی بیشتر از اسلحه است.

این «صلح مسلح» همچنان ادامه می یابد. حکومت با افزودن به قدرت و «استخدام شکنجه گر و جلاد» به سلطه ی خود ادامه می دهد و مردم با «گسترش آگاهی» و توسعه ی سازمان سیاسی زیرزمینی، خود را برای خیزش آماده می کنند و جریان هایی مانند «خردادماه ۱۳۸۸» آنقدر تکرار می شود تا به عمر دیکتاتور پایان دهد.

خیزش مردم، از «پرسش های ساده» آغاز می شود و مردم رژیم را «زیر سؤال» می کشند؛ حکومت دیکتاتور قادر نیست پاسخ دهد، زیرا مردم واقعیات را آن طور که هست، می بینند و فریب نمی خورند.

«صف های دوست و دشمن» کاملاً مشخص می شود و ترس حکومت را فرامی گیرد. «بازار دروغ، شایعه پراکنی و شارلاتانی» رونق بیشتری می گیرد و حکومت زیر پای خود را خالی تر می بیند. به سوی دوستان قدرتمند خارجی دست دراز می کند، ولی دست مردم قوی تر است.

اکنون در سرزمین ما «پرسش» شروع شده است:

- چرا دوباره آمار اعدام بالا رفته است؟

- چرا ارقام دزدی به میلیاردها رسیده است؟

- چرا یک آخوند باید صاحب اختیار یک مملکت باشد؟

- چرا مردم به سطح اقتصادی زیر صفر رسیده اند؟

- چرا نان نیست، آب نیست، دارو نیست، آزادی نیست، چرا ارزش انسانی ملت به زیر صفر تنزل یافته است؟

پایان پرسشش، خیزش خواهد بود!



اما همان قدم های آغازین چهره ی واقعی آنها را به تماشا می گذارد. در این جاست که سوء استفاده طلبان صلاح خود را در پیوستن به آن رژیم خودکامه جدید می بینند و مردم واقعی برای مبارزه با دشمن نوظهور به اندیشه می پردازند. دشمن جدید یا حکومت از راه رسیده، به قدرت نمایی می پردازد و به خریدن «جماعت سست عناصر» و محو «عناصر اصولی» می پردازد و این کار تا جایی که ممکن است ادامه دهد.

اما همانطور که تاریخ نشان داده، جامعه ی بشری یک وجود زنده و پویا و پیشرونده است و چون دستاوردهای علمی و تجربی آن روزافزون است، لاجرم سطح آگاهی بشری در حال ارتقاء است،

تاریخی در زمان های دور و نزدیک بوده اند. نظام های پیشین این جامعه چگونه بوده اند و رژیم جدید چرا و چگونه روی کار آمده است؟

رژیم تازه، برای استقرار خود از چه شیوه هایی استفاده می کند؟ دوستداران و مخالفین آن چه کسانی، یا چه جناح هایی هستند و تفاوت های آن با نظام پیشین در چه چیزهایی است؟

جوامع انسانی که همان ملت ها هستند، با هوشیاری تاریخی خود به زودی (طی چندماه) ماهیت (نودولتان) را درمی یابند و به هدف های آن پی می برند. رژیم های خودکامه هرچند از پیش با تبلیغات فراوان هدف های زیبا و مردم پسندی را اعلام می کنند،



عسل پهلوان

قلع و قمع دراویش

● نیروهای امنیتی در پی حمله به تکیه دراویش ۱۵ نفر را بازداشت کردند. مأموران لباس شخصی نیز به یک منزل مسکونی که به عنوان تکیه در سه راه حسن آباد کرج از آن استفاده می شد حمله کردند.

حمله به خانه بهایی ها

● مأموران اداره اطلاعات سمنان به منزل یک هموطن بهایی حمله و او را بازداشت کردند و همینطور ۵ شهروند بهایی ساکن مشهد پس از اجرای حکم بازداشت به اتهام «تبلیغ علیه نظام» روانه زندان وکیل آباد مشهد شدند.

در آستانه اعدامی ها

● یک محکوم به اعدام در زندان زاهدان جهت اجرای حکم به سلول انفرادی منتقل شد. ۶



زندانیان را از یاد نبریم!

نظر کردن آنها از جای درست کردن شده است.

روحانی از همه چیز محروم

● روحانی معترض حسین کاظمینی بروجردی در بند ۳۲۵ ویژه روحانیت در زندان اوین به سر می برد. او از مهرماه سال ۱۳۸۵ بازداشت و محکوم به ۱۱ سال حبس است. روحانی کاظمینی بروجردی منتقد و معترض ۵۵ سال سن دارد و تا به امروز حتی اجازه یک روز مرخصی هم نداشته است، با تمام این که مادر و برادرانش در طی این چند سال

همه یک چیز می گوید: تغذیه خراب و کیفیت پایین دولتی، حذف گوشت قرمز به طور کامل از برنامه های غذایی.

علاوه بر آن کمبود آب گرم و سرما طوری است که آب گرم برای استحمام وجود ندارد (که موجب بیماری زندانیان شده است همچون سرماخوردگی و عفونت گلو) چرا که همه باید با آب سرد حمام کنند. و همینطور وجود شپش و ساس در بین زندانیان.

قطع مکرر گاز، حتی موجب صرف

مقدسات دینی مردم و ارزش های اسلامی را به سخره گرفته بودند بازداشت کردند. این هشت نفر با صدور قرار بازداشت موقت توسط نیروهای امنیتی در شهرستان رفسنجان در استان کرمان دستگیر و به زندان معرفی شدند. هم چنین بازداشت یک نوجوان و وبلاگ نویس ۱۶ ساله در استان بوشهر به دلیل انتشار تصاویر و ترویج فرهنگ غربی.

مشکلات زندان!

● زندان رجایی شهر کرج و زندانیان آن با ۸ هزار زندانی و ۴۰۰ زندانی زیر حکم اعدام. روز به روز مشکلات در رجایی شهر زیادتر می شود تا جایی که بارها زندانیان دست به اعتصاب زدند و در طی دو ماه گذشته شورای زندانیان سیاسی سالن ۱۲ با مدیریت زندان و رئیس بند در مورد مسائل زندانیان مذاکره کردند و مسئولین قول دادند که مشکلات را برطرف کنند ولی هنوز خبری نیست.

مشکلاتی همچون کمبود بودجه در بهداری به طوری که هر زندانی هزینه سنگین اش را باید خودش بدهد. کمبود دارو برای بیمار و حتی وقتی آنها را به بهداری می برند دکتر حتی زحمت ویزیت کردن هم به خود نمی دهد به

زندانی عقیدتی محکوم به اعدام که در سلول های انفرادی بند ۲۴۰ اوین نگهداری می شوند به بند ۳۵۰ زندان اوین منتقل شدند. آنها قبلاً در رجایی شهر بودند و در ماه گذشته به اوین منتقل شده بودند. که بعد از انتقال آنها دست به اعتصاب هم زدند.

توهین به

مقدسات دینی

● حسین رئیسی نژاد دادستان رفسنجان اعلام کرده: هشت نفر وب نگار را که با انتشار مطالبی توهین آمیز در فضای مجازی،



حسین کاظمینی بروجردی

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani
Smile All The
Way to a Bomb.



Take Action Now
to Stop Them.

Please Join our Facebook Group:
United Against Nuclear Iran
California Chapter

Visit UANI.com



حال حاضر در بند ۳۵۰ زندان اوین است.

وحید اصغری به مناسبت ۴ آذر روز جهانی اعتراض علیه خشونت به زنان اعلامیه داد. او در قسمتی از این اعلامیه می‌گوید:

«خشونت علیه زنان امری شخصی و خصوصی نیست و ابعاد سیاسی دارد. به این صورت که از مرعوب کردن زنان به عنوان به عنوان یک روش کنترل اجتماعی استفاده شده است. فقط «تغییر» چاره این ظلم به زنان است. اما دگرگونی به آسانی به دست نمی‌آید. توانمندسازی همه جانبه زنان و به موفقیت رسیدن در موضع برابری بین مردان و زنان و لغو خشونت علیه زنان امری فوری گرچه بسیار مشکل است. ۲۵ نوامبر، ۴ آذر روز جهانی منع خشونت علیه زن را گرامی داشته و ضمن اعلام حمایت از حرکت‌های هدفمند و برنامه‌وار جنبش‌های زنان، بالا بردن آگاهی جنسیتی در جامعه در باره لزوم تغییر رویه‌های فرهنگی و اجتماعی، حذف قوانین و سنت‌های ظالمانه و تبعیض‌آمیز علیه زنان و در نهایت عدالت برای زنان را آرزو مندیم.»



منصور آروند

حاصل از شکنجه‌ها هم اکنون در وضعیت بسیار بدی در زندان به سر می‌برد. خانواده اش بسیار نگران حال او هستند، بخصوص همینطور دو فرزندش که یکی ۶ سال دارد و دیگری ۱۶ سال بسیار دلسواپس و نگران پدر می‌باشند.

تعرض به نوکیش مسیحی

● بازداشت و بلاتکلیفی یک نوکیش مسیحی در زندان کرج. او که توسط وزارت اطلاعات بجنورد در تاریخ ۱ مرداد ماه در جنگل‌های گلستان بازداشت شده است هنوز در بلاتکلیفی قرار دارد.

دفاع از حقوق زنان

● وحید اصغری، زندانی سیاسی، دانشجوی مقطع کارشناسی از دانشگاه هند! به اتهام مدیریت سایت‌های ضد مذهبی توسط قاضی صلواتی در دی ماه سال ۱۳۹۰ به اعدام محکوم شد. او در تاریخ ۱۹ اردیبهشت سال ۱۳۸۷ زمانی که قصد داشت برای ارائه نامه و فارغ التحصیلی اش به هند بازگردد، در فرودگاه خمینی توسط مأمورین لباس شخصی سپاه پاسداران دستگیر شد و در

فوت شده‌اند، در حالی که حق هر زندانی است که به خاکسپاری و مراسم عزیزانش برود ولی به او این اجازه را هیچوقت ندادند. آقای بروجردی از مشکلات همچون: ناراحتی قلبی، تنفسی، قندخون، مشکلات بینایی، سنگ کلیه و ورم شدید پاها رنج می‌برد. متأسفانه مسئولین هیچ‌گونه مسئولیتی در رسیدگی به وضعیت این روحانی مقاوم احساس نمی‌کنند.

دلواپس و نگران پدر

● منصور آروند زندانی سیاسی ۳۸ ساله در ۲۴ خرداد ۱۳۳۰ در منزل مسکونی خود بازداشت و در دادگاه انقلاب مهاباد به ریاست قاضی جواد کی‌ا به اتهام محاربه در شهریور ۱۳۹۱ به اعدام محکوم شد. او از داشتن حق وکیل محروم بود و دادگاهش غیرمنصفانه برگزار شد. اکنون این زندانی در بدترین شرایط روحی و جسمی در زندان می‌باشد و خطر حکم اعدام‌وی هر لحظه امکان پذیر است. او دو ماه در زندان اطلاعات مهاباد در بدترین شرایط زندان بوده است و بر اثر ضربات باتوم‌های متعدد بر بدنش و کبودی و درد شدید

(۵۳)

کلاه‌پوشان به رستم!



باروشن شدن مطلبی که در نامه نوشته شده بود، پیرامونیان خانباباخان ولیعهد نیز پی بردند که آقامحمدخان در منطقه شوشی و شماخی کشته شده است. و آنان نیز برای خوشامد خانباباخان، به هرگونه که بود چند قطره اشکی فرو ریختند، و در همان حال به خانباباخان شادباش پادشاهیش را گفتند، و وی را با عنوان «شهریار قاجار» خواندند.

خانباباخان، دستور داد وسایل سفر به تهران رافراهم کنند، و راهی شوند. ولی البته در رفتن شتاب نمی کرد و هنوز به تهران نرسیده بود، که نام «شهریار قاجار» او، به «شهریارگیتی ستان!!» تبدیل شد. و بانگرش به این که بخش هایی بسیار ثروتمند و پرازش از ایران را از دست داد، ولی چاپلوسان و خوشامدگوها تا پایان عمر وی را به همان لقب «شهریارگیتی ستان!!» می خواندند.

اما به هرروی نمی توان انکار کرد که در سال های آغازین پادشاهیش به پیروی از عمویش (آقا محمد خان) مردی لایق و استوار بود. ضمناً نام او، هنوز خانباباخان بود، و تبدیل به «فتحعلی شاه قاجار» نشده بود، که آگاهینامه ی پادشاهی خود را به فرمانداران ایالت هافرستاد، وضمن آن نوشته بود که از آن پس، او را پادشاه ایران بدانند.

خانباباخان، عنوان «فتحعلی شاهی» خود را در روز عید فطر سال ۱۲۱۲ هجری قمری (برابر با ۱۷۹۷ ترسای، و سال ۱۱۷۵ خورشیدی) که مصادف با عیدنوروز ایرانی نیز بود، همراه با آیین تاجگذاری خود، اعلام کرد. و شاهزاده محمدعلی میرزا قاجار را به سمت والی شیراز برگزید، و خود، راهی تهران شد.

سفر فتحعلی شاه به تهران، مدت بیست و هشت روز به درازا کشید. و

انگیزه درازای زمان این سفر، آن بود، که وی مردی پخته بود، و می دانست که بر اثر کشته شدن آقامحمدخان، بی گمان تنی چند به هوس پادشاه شدن می افتند. و هرکس که تنها یکسند تن سوار، یا پیاده در اختیار داشته باشد به این اندیشه می افتد، که بهتر است بخت خود را بیازماید. و تبعأگسانی که سواران و پیادگان بیشتری دارند، امید بیشتری به پادشاه شدن خواهند داشت. این بود که مدتی در شیراز توقف کرد، تا یک سپاه نیرومند را بسیج و آماده کند، آنگاه به سوی تهران راهی شود.

در تاریخ ها آمده است که از زمان حرکت از شیراز تا رسیدن به تهران، چندتن از مدعیان پادشاهی را دستگیر، و کور کرد.

یکی از مدعیان پادشاهی فتحعلی شاه، صادق خان شقاقی بود که در برگ های گذشته، سخن از او رفت. و وی توانسته بود یک ارتش نیرومند را تجهیز کند. و اگر می فهمید که فتحعلی شاه، از این دیدگاه ناتوان تر از اوست، بی گمان هم اکنون تاریخ به گونه ای دیگر، نوشته شده بود.

یکی دیگر از مدعیان پادشاهی، برادر کوچک فتحعلی شاه، به نام «حسینقلی خان قاجار» بود که او هم فرمانده گارد سلطنتی در شهر شوشی بود. همان کسی که در معیت محمد-حسین خان قاجار، افسر نگهبان شب کشته شدن آقا محمد خان، وی را از مرگ وی آگاه کرد، و بر سر نعش او بُرد.

حسینقلی خان با آن که می دانست برادر بزرگش از سوی آقامحمدخان رسماً به ولایتعهدی برگزیده شده است، به سوی تهران حرکت کرد، تا پایتخت را در اختیار بگیرد.

ولی فرماندار تهران، میرزا ابراهیم خان کلانتر که در ضمن صدراعظم

آقامحمدخان نیز بود، از راه دادن به او، پیشگیری کرد و دستور داد در دروازه های تهران را بروی وی ببندند.

میرزا ابراهیم خان کلانتر، همین کار را درباره ی صادق خان شقاقی کرد، و به او نوشت چون آقامحمد خان دارای عنوان ولیعهد رسمی است و پس از وی او باید پادشاه ایران شود لذا تو باید از او (خانباباخان) اطاعت کنی.

صادق خان پاسخ داد: من فرمانده ارتش آقامحمدخان هستم. و قشون را به سوی تهران حرکت می دهم. فرمانده مستقیم من آقامحمدخان قاجار بود، و چون او دیگر زنده نیست، من دارای استقلال هستم و در اینجا هیچکس را ولیعهد نمی شناسم تا از او اطاعت کنم.

پس از فرستادن پاسخ یاد شده نیروها را از قفقاز به سوی تهران حرکت داد. و در «سراب» بخشی از مردان سپاهی را که مورخان دوهزارتن نوشته اند به برادرش (محمدعلی سلطان) سپرد، و به وی گفت: تو تبریز را تصرف کن، و من به پایتخت می روم تا آنجا را تصرف کنم.

سربازان زیر فرمان صادق خان شقاقی بیست و سه هزارتن بود. و می پنداشت که می تواند تهران را به سادگی اشغال کند. ولی در نزدیکی تهران، گروهی از پیشاهنگان را برای اکتشاف فرستاد. و آنها گزارش دادند که دروازه های تهران بسته است و کسی را به شهر، راه نمی دهند.

صادق خان برای حاجی ابراهیم خان کلانتر پیام فرستاد که دروازه ها را بکشاید، و بگذارد که نیروهای زیر فرمان او، وارد شهر شوند و در عوض او را والی خواهد کرد.

پاسخی از تهران نیامد، و صادق خان شقاقی سه روز تهران را بدون گرفتن نتیجه محاصره کرد.

حاج ابراهیم خان برای او پیام فرستاد و گفت: من لجابت نمی کنم. بلکه دارم وظیفه ام را انجام می دهم.

بهرروی صادق خان پس از سه روز، از محاصره تهران دست برداشت و به قزوین رفت و اعلام کرد که قزوین پس از شاه اسماعیل صفوی تا زمان شاه عباس پایتخت ایران بود و دوباره هم پایتخت می شود!!

اشتباه صادق خان این بود که اگر می خواست پادشاه ایران بشود، نمی بایست در قزوین توقف کند. بلکه باید به جایی برود که بتواند نیروهای خود را در آنجا تقویت کند. و با یاری برادرانش در تبریز و در قراچه داغ، پهنه ی قدرت خود را توسعه دهد.

بهرروی، فتحعلی شاه، سه روز بعد، وارد تهران می شود. و چند روز بعد، وسیله ی مسافران پی می برد که قزوین در اشغال صادق خان شقاقی است، و تصمیم به سرکوبی او می گیرد.

صادق خان هنگامی که می شنود، خانباباخان در فرماندهی یک قشون، راهی قزوین شده است. از شهر خارج می شود و سپاهیان خود را نیز حرکت می دهد، و سه تن قاتلان آقامحمدخان را نیز با خود می برد، که مبادا اگر آنها را در شهر بگذارد، فرار کنند.

دو روز بعد، فتحعلی شاه به قریه «خاک علی» که نیروهای صادق خان در آنجا توقف کرده بودند نزدیک می شوند. و در یک شبیخون ناگهانی نیروهای صادق خان شقاقی را محاصره می کنند، و هنوز چند ساعتی از روز نگذشته، جناح چپ نیروهای صادق خان از هم می پاشد و صادق خان با بخشی از سربازان خود می گریزد. و در این جنگ صادق خان نهالوندی و دو تن فراشی که قاتل آقامحمدخان بودند دستگیر نیروهای فتحعلی شاه

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

رسیدند، اخته نبودند. او، مردی بود جدی، خستگی ناپذیر، و بسیار بی رحم و هرگز کار امروز را به فردا نمی افکند. و از بازی های روزگار اینکه تنها یکبار دستور کشتن سه تن از فراشان خلوت را به روز بعد موکول کرد که آن سه تن، در همان شب وی را کشتند.

او فرماندهی بود آینده نگر، و به گفته ی معروف «تودار» و بسیار دقیق و خطرناک، که همه ی پیرامونیان او، هنگامی که به نزدش می رفتند، به بازگشت خود از تالار، امیدوار نبودند. و برخی از درباریان، هنگامی که پس از احضار، از حضور او مرخص می شدند، به شوخی به دوستان خود می گفتند:

بین سر من روی تنه ام هست؟؟!!
«خوجه قاجار» فرماندهی بود آینده نگر، و نویسندگان اروپایی، درباره ی وی بیش از همه ی پادشاهان قاجار، به بررسی و پژوهش پرداخته اند.

دیپلمات ها و تاریخ دانان انگلیس و فرانسه، مانند «سرجان ملکم»، «سرپرسی سایکس»، «رابرت گرانٹ واتسون»، «ژان گور»، «سرهنک گولد اسمیت» و ... و ... که درباره ی ایران، و تاریخ کنونی ماکتاب هایی را نوشته اند، در بررسی زنجیره ی قاجار، بیش از همه، به بررسی زندگی سرزنجیره ی این دودمان (آقامحمدخان) پرداخته اند. و حتا در بررسی های کتاب های روانشناسی نیز، از او به عنوان رفتارهای قابل مطالعه ی «پادشاه خوجه» مطالبی آمده است.

اما نویسندگان و مورخان ایرانی دوره قاجار، کمتر جرأت نوشتن مطالبی درباره ی او را داشته اند. و آنچه که در کتاب های «حقایق الاخبار» و «ناسخ التواریخ» درباره ی ویژگی های اخلاقی و رفتاری آقامحمدخان می خوانیم، بیشتر ستایش از هوش و درایت و دلاوری و شجاعت و آینده نگری های او است، که البته منکر آنها نمی توان شد. ولی آقامحمدخان، سرشت ها و رفتارهای ناپسند و چندان آفرافروانی نیز داشت که مورخان دوره قاجار، جرأت نوشتن آنها را نداشتند. و اگر هم او، هوش و تیزبینی ای داشت، بیشتر آن را در راه آزار و شکنجه و کشتن دشمنان و برخی از نزدیکان خود، و همچنین مردم بیگناه شهرهای شکست خورده از سپاهیان خود، به کار می برد.

ادامه دارد ...



آقامحمدخان، و لطفعلی خان زند است، بیش از این به فتحعلی شاه نمی پردازیم. زیرا پادشاهی فتحعلی شاه، خود جستاری جداگانه است، و می باید در بررسی های دیگر به آن پرداخت.

آقامحمدخان، مردی دیوانه و بیمار روانی؟

یا پادشاهی دلاور و با ایمان؟؟!!
سراسر زندگی آقامحمدخان، پنجاه و هفت سال بود، که مدت هجده سال و چندماه از این عمر را پادشاهی کرد. او، پسر محمدحسن خان آشاقه باش بود، که در سال ۱۱۷۲ هجری قمری، در جنگ با شیخعلی خان زند، کشته شد.

آقامحمدخان، از یک دیدگاه، در میان شاهان و فرمانروایان سراسر گیتی، منحصر به فرد و یکه است. و تنها پادشاهی است که «خوجه» است. نه پیش از او، و نه پس از او، تا امروز هیچ اخته ای به شاهی نرسیده است. قبل از او در دوران غزنویان و سلجوقیان، برخی از غلامان خریداری شده، به انگیزه ی تمرد و سرکشی، به مقام های بالای کشوری می رسیدند. ولی هیچیک از آنها که به فرمانروایی می

می شوند سپس در سپاهیان فراری صادق خان بیماری طاعون شیوع می یابد.

باری: فتحعلی شاه پس از مستقر شدن بر تخت شاهی بر آن شد که پیکر آقامحمدخان قاجار را که به دستور مجتهد بزرگ شهرشوشی در آن شهر به امانت سپرده شده بود، به تهران بیاورد، و در حضرت عبدالعظیم به امانت بسپرد، تا مقدمات انتقال آن به شهر نجف، فراهم و درکنار آرامشگاه علی، پیشوای یکم شیعیان، به خاک سپرده شود.

و چون سرزمین بین النهرین «میان دو رود» (عراق کنونی) در آن زمان، مستعمره دولت عثمانی بود، فتحعلی شاه ضمن تماسی که با حکمران دولت عثمانی در بغداد گرفت، ترتیب انتقال جسد را داد، و چون می ترسید در میان راه تهران تا بغداد، مردم ایران، ناگهان به کاروان حمله کنند و پیکر آقامحمدخان را، ربوده و بسوزانند، این بود که دستور داد آن را با شتاب از تهران به نجف ببرند و هر روز یک قرآن خوان با تجربه و خوش آواز، همراه با کاروان، قرآن بخواند. شرح زندگی چون این نوشته، شرح زندگی

رگه های تئاتر غرب در نقالی ایران و نمایشنامه های شاهنامه!

تروپ های تئاتری و «آتلیه تئاتر» ی جدید با نوع آوری هایی برای آمادگی بیشتر در روی صحنه!



اردوان مفید

نقش تخیل در نقالی خبر و تفسیر خبر

جزو اولین نمایشنامه هایی که به صورت تئاتر از شکل قهوه خانه و نقالی، بیرون آمد نمایش «رستم و سهراب» بود که با همکاری پدرم غلامحسین خان مفید و معز دیوان فکری برای نمایش تنظیم شده بود. پدرم در آن نمایشنامه، نقش رستم را بازی می کرد. این اثر در تاریخ ۱۳۱۹ و در تماشاخانه تهران به روی صحنه می رود. این نکته را از آن جهت مجدداً بازگو کردم که پاسخی به «چگونه ایران تماشاخانه دار شد» داشته باشم، زیرا همانطور که عرض شد ریشه این تئاتر «فرنگی» را باید در نقالی ایرانی و نمایش شاهنامه ای جستجو کرد.

برای ادامه این پژوهش لازم است که تذکری در زمینه دو واژه مصطلح در زبان نمایش ایرانی بدهم که می تواند راهگشای تداوم این سلسله از مقالات قرار گیرد.

اول واژه «نقال» (بازیگر، سخن پرداز، قصه گو...).

دوم واژه «شاهنامه خوان» (خواندن از

روی کتاب شاهنامه)

همانگونه که عرض شد نقالان از «طومار» ها یا قصه های متعددی بهره می گرفتند که در زمینه مذهبی و عامیانه و بالاخره شاهنامه بود.

اگر بخواهیم برای نقال یک تعریف امروزی قایل شویم باید گفت نقال در واقع «مفسر خبر» است در حالیکه «شاهنامه خوان» اصل خبر را بدون کم و کسر می خواند، یعنی «خبرخوان» است. و همین اختلاف کوچک تأثیری بسزا در اجرای آثار نقالی در ایران داشته است. شاهنامه خوانان اولاً می بایست با سواد باشند (هم بخوانند و هم بنویسند) و هم انسان های فاضلی که در ادبیات دوران دستی داشته و قلمی زده باشند. زیرا خواندن شاهنامه و تغییر صدا دادن ها و آوازهای مربوط به اشعار

درج شده در آن استادی خاصی می خواست و دمی گرم و این گونه شب های شاهنامه خوانی شنوندگان خاص خودش را داشت. شاید باید گفت که مانند برگزاری شب های شعری بود که برای عامه مطبوع نبود ولی برای شاعران و قلم به داستان و با سواد ترها مرکز تجمعی جالب و سازنده بود. اما نقال ها البته از دیگر افراد جامعه با سواد تر بودند (اکثراً بدون سواد خواندن متن) و از طرفی دارای حافظه ای قوی تر و ذوق بیشتری در زمینه شاخ و برگ دادن به متن اصلی. این هنر آفرینان فی الواقع یک حادثه رخ داده در یک قصه را، مثلاً جنگ تورانیان و ایرانیان را می توانستند آنگونه به نقل در آورند که دقیق بی شماری به جنگ و گریز و حرکت و آواز، مردم را سرگرم کنند و در همین زمینه «دکتر محمد جعفر محبوب» در کتاب

پراج «ادبیات عامیانه» می نویسد:

و اما، قصه خوانان هر داستانی که بزنند، چه «اسکندرنامه و سام نامه» باشد چه

«گرشاسب نامه و فرامرزنامه و شاهنامه و قصه حمزه»، هرگز به متن داستان قانع نیستند و در حقیقت متن را دست آویزی برای بیان مطلب خویش قرار می دهند و شاخ و برگ بسیار بدان می افزایند و گاه اتفاق می افتد داستانی که قصه خوان در یک مجلس باز می گوید، در شاهنامه، یا متن های داستانی دیگر، بیش از چند بیت نیست. حتی گاهی از بعضی داستان ها و شاخ و برگ های ایشان اثری از قصه اصلی نمی توان یافت. البته نقال در میان گفتار خویش به دادن پند و اندرز و اشاره به وقایع روزانه و سایر مسائل نیز می پردازد، و به اصطلاح بسیار حاشیه می رود، و این حاشیه رفتن ها، اگر گوینده با ذوق و بلیغ و موقع شناس باشد، به لطف کلام وی می افزاید و آن را زنده تر و باروح تر می کند و داستان مرده ی باستانی را به زندگی شنوندگان ربط می دهد.

با این حال در همان متن داستان نقال نیز بسیار مطالب و جود دارد که در مآخذ وی نیست، از جمله نام بسیاری از قهرمانان، شرح و بسط بسیاری از رویدادها که مٌصنف در اصل کتاب به اختصار از آن گذشته است، در ضمن داستان پردازی گوینده می آید.

آیا قصه خوان این مطالب را فی المجلس می آفریند؟ چنین تصویری درست نیست. چه می بینیم که وی بارها داستان را با همان شرح و بسط باز می گوید و در بردن نام هیچ یک از قهرمانانی که در شاخ و برگ داستان وی می آیند، هرگز اشتباه نمی کند. دیگر این که، بسیاری از این داستان ها چنان مرتب و به سامان و موافق اصول داستان سرایی است که نمی توان پنداشت ذوق نقال آن را در همان لحظه آفریده باشد. وانگهی، بسیاری از قصه خوانان این شاخ و برگ را به یک سیاق و با یک

● اغلب آنان در آغاز کاری دیگر داشتند و به علل گوناگون: ور شکستگی، بیکاری، اعتیاد و یا علاقه به داستان سرایی و شیفتگی به نقالی به این کار روی می آوردند و گاهی آن را از پدر به ارث می بردند!



PALACE REAL ESTATE INC



مشاور املاک
مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 708-0505

Cell: (818) 935-9841

4041 Alonzo Ave.,

Encino, CA 91316

BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU

نقال ها، شاهنامه خوان ها، قصه گوها، هرکدام تعاریفی خاص دارند، آنها باید سواد، حافظه ای قوی و ذوق وافر داشته باشند و می توانند به ماجراها در ذهن خود شاخ و برگ بیشتری بدهند و حاشیه هم بروند!

شاهنامه را پیش از شروع کار گویندگی برای استاد خویش بازگو کنند گوینده ی نوکار فقط بعضی داستان های حساس و بسیار مؤثر را در حضور استاد می گوید. تفصیل باقی مطالب و شاخ و برگ هایی که در مجلس گویندگی و موقع زدن داستان باید بر آن ها بیفزاید، در طومار نقالی آمده است و یکی از وسایلی که استاد در دوران تعلیم به اختیار شاگرد خویش می گذارد همین طومار است. خواننده های گرمای این سلسله از مقالات متوجه هستند که روش روی آوردن به سوی هنر نقالی و پس از جلب این هنر شدن، یادگیری و فراگیری تحت تعلیم استاد قرار گرفتن، همگی همان شیوه هایی است که در تأثیر اروپایی و در دانشگاه عنوان «ریتسیون» یا تمرین را داشت و اساس کار بر آن بود که گروهی از مشتاقان دورهم جمع می شدند و یک «تروپ» می ساختند که در این گروه هنری یا «تروپ تأثیری» جوان های علاقمند دور هم جمع می شدند و کسی را به رهبری برمی گزیدند و پس از یک سری تمرین های مقدماتی یک نمایشنامه را به اصطلاح روزگار ما «به دست می گرفتند» و رهبر گروه یا کارگردان، بر اساس صدا و جثه و حرکات و شیوه رفتار نقش ها را تقسیم می کرد و پس از تمرینات متعدد، در سالن یک مدرسه یا دبیرستان و یا در سالن آموزش و پرورش محل و بالاخره در تالار فرهنگ نمایش را به روی صحنه می بردند. در این مراحل تعدادی به زودی ترک این حرفه را می کردند و دیگر حتی سراغش را هم نمی گرفتند، تعدادی «دوست داشتند» ولی از وقت بسیاری که برای آن می گذاشتند خسته می شدند و تعداد اندکی عاشقانه از وقت و پول خود می گذشتند و نمایشی را به روی صحنه می بردند. تماشاگرانی هم بودند که بعضی از این چهره ها را انتخاب می کردند (کشف استعداد) و برای نمایش های دیگر به کار دعوتشان می کردند. عجب آن است که چنین گروهی را «بهمن مفید» به عنوان «گروه هنری مفید» در سال های ۱۳۴۴-۱۳۴۳ تأسیس کرد، که خود داستانی دارد شنیدنی...

حکایت همچنان باقی...

حکومت صفوی بوده اند، این کار صورتی دیگر داشته که ما اکنون از آن آگاهی نداریم. اکنون کمتر اتفاق می افتد که کسی از دوران کودکی خویشتن را برای نقالی آماده کند و هیچ حرفه ای جز این کار نداشته باشد. اغلب قصه خوانان در آغاز کاری دیگر داشته اند و به علت های گوناگون، مانند ورشکستگی، عاشق شدن، اعتیاد و از دست دادن نیروی کار، و سرانجام علاقمندی به کار داستانسرایی و شیفتگی نسبت به یکی از نقالان و تحت تأثیر سخن گفتن او قرار گرفتن، شغل نخستین را ترک گفته و به کار قصه خوانی روی آورده اند. البته این وضع اکثر نقالان است؛ لیکن گهگاه کسانی را می توان یافت که پدر بر پدر مباشر این شغل بوده اند و با کارهایی که جنبه ی نمایشی عوامانه دارد، مانند نقالی، سخنوری، تعزیه خوانی، و جز آن ها، آشنا باشند. و این گونه کارها و لوازم آن را در خانواده از پدر به ارث برده باشند. (همان گونه که، مثلاً، روضه خوانی در بعضی خاندان های سادات ارثی است و پدران فرزندان خویش را برای کسب ثواب یا داشتن آشنایی به زیر و بم های این کار و وجود آواز خوش در خانواده برای این کار تربیت می کنند.) در هر صورت، غالب گویندگان- نقالان، خویش را «گوینده» می نامند- در بزرگی، و اکثراً بعد از سی سالگی بدین کار روی می آورند و برای فرا گرفتن آن نخست در مجلس قصه خوانی که کارش را دوست دارند حضور می یابند و بادقت فراوان به سخن او گوش فرامی دارند و می کوشند درموز و ریزه کاری های فن او را یاد گیرند. پس از آن استاد در ساعت های فراغت او را به سخن گفتن وامی دارد و عیب های کارش را اصلاح می کند و جزئیات کار، مانند تکیه کردن روی بعضی کلمات و عبارات و جاهایی که در هنگام خواندن شعر باید صدای خود را «غلت» دهد، در کار «تحریر» صدا او را راهنمایی می کند، و چون وی را از هر جهت شایسته یافت و یقین کرد که می تواند بر سر جمع سخن بگوید، به یکی از قهوه خانه هایی که خواستار گوینده هستند معرفی می کند. اما از آنجاکه شاگرد نمی تواند سراسر

روش باز می گویند. مثلاً نام پدر تهمینه، شاه سمنگان، در شاهنامه نیامده است، ولی همه ی قصه خوانان می دانند که نام او «سُهرمشاه سمنگانی» است و همه وی را بدین نام یاد می کنند. از سویی دیگر همه ی گویندگان دارای ذوق آفرینش هنری نیستند و حتی بعضی از آنان چندان عاری از ذوق و کم سوادند که به زحمت و با تلقین و تکرار بسیار می توان لفظی را که به غلط ادا می کنند در گفتارشان اصلاح کرد؛ و اغلب ایشان از آنچه درباره ی یک مجلس خاص و یا یک قصه ی خاص می دانند در حافظه دارند یک جمله بیشتر یا کمتر نمی توانند بگویند و اگر ده بار یک داستان را بازگویند، هربار مطلب خود را با همان الفاظ و عبارات پیشین ادا می کنند و یک جمله و حتی یک کلمه را پس و پیش نمی توانند کرد. پس گفته ی این قبیل قصه خوانان، باید منبع و مأخذی غیر از کتاب اصلی که از روی آن در قهوه خانه نقل می کنند داشته باشد. چنین منبعی وجود دارد و آن را در اصطلاح قصه خوانان «طومار» می نامند. پیش از آنکه در باب طومار توضیحی بدهیم، باید اندکی در باب تربیت نقالان و طرز تعلیم گرفتن ایشان سخن بگوییم؛ و البته آنچه می گوئیم مربوط به نقالان و قصه خوانان عصر حاضر است و ممکن است در روزگاری که نقالی رواج و رونق فراوان داشته و نقالان رکنی بزرگ از ارکان دستگاه تبلیغاتی نقالان هیچکدام، هیچ قصه ای را فی المجلس نمی آفریدند، و همه آنها نیز دارای ذوق آفرینش و خلاقیت نبودند!

مراجعت به برزخ!

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد. با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی ناتمام میرزا باقر قهرمان اصلی آن «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه یافت. او از مشهد، همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران می شود. در راه با خانواده حاج علیرضا، دختران و دامادش آشنا و همگی به تهران می آیند و در منزل حاج علیرضا پدر اقدس اقامت می کنند. (در ایران تغییر رژیم شده و شاه ایران رضا شاه پهلوی است).

کبری بیوه میرزا باقر نیز با پسر خاله مادرش معین نایب منصورخان ازدواج می کند. او با معرفی آقا عبدالله به استخدام شهربانی درآمد و با مأموران، یک باغ و خانه در شمیران را تحت نظر می گیرند و عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش، دیپلمات های خارجی را که ماهی یک شب در آنجا جلسه داشتند لومی روند.

حاج علیرضا فوت شد. پسرش حجره او را در بازار را راه انداخت. میرزا باقر در شیره کش خانه «سوسکی» در چهارراه مولوی کوچه پشت سینما تمدن انبار سوخته تریاک را در کف حیاط کشف کرد و ارتقاء مقام گرفت.

اقدس و منیره تصمیم گرفتند که زهرا را به عقد برادرشان (امیر) درآورند و چنانکه انتظار داشتند برادرشان زهرا را پسندید. سرگرد به پدر زهرا قول داد او را از سمنان به تهران منتقل کند.

اقدس که حامله بود، پسری زایید. دو هفته بعد که درعید میعت می بایستی عده ای از زندانیان عفو و آزاد می شدند. عبدالله خان و میرزا باقر معمارزاده به عنوان زندانی به زندان قصر رفتند. آن دو پس از چند روز بیش از هفتاد زندانی و سیاسی و معمولی را شناسایی و برای عفو معرفی کردند.

«محمد مسگر» کاسب محله منزل حاج علیرضا و اسدالله کچل دزد معروف به این خانه خالی و خانه همسایه آنها سرهنگ محمد ولیخان دستبرد زدند اما سرهنگ ناگهان بیدار شد و با شلیک چند گلوله، دزدان تسلیم شدند. روزی میرزا باقر برای تعویض لباس زیر به خانه رفت، منیره ورقیه هم برای بردن لباس خانم اقدس و ترتیب حمام زایمان به خانه حاج علیرضا آمده بودند. در گفتگو میان آنها بر سر معاشقه منیره با وزیر و معاونت وزارتخانه شوهرش، میرزا باقر، به منیره اعتراض کرد و در ادامه گفتگو منیره سیلی محکمی به او زد که مرد میج او را گرفت و به شدت پیچاند و قصد داشت به او تجاوز کند ولی از خانه بیرون آمد.

باقر معمارزاده و عبدالله خان خاوری در مأموریت که به رشت رفتند به پرونده سروان خزایی رسیدگی کردند و پی بردند که رییس شهربانی رشت به همسر زیبای سروان نظر دارد و برای او و دو سه نفر از رفقاییش «پرونده» ساخته است. آن دو با کمک رییس شهربانی گیلان حکم برائت اشان را گرفتند. میرزا باقر در راهروی تأمینات، با عصمت خدمتکار میهمانی امیرخان برادر اقدس را دید که با زن میانسال که خاله اش بود برای پی جویی دزد خانه اشان آمده بودند. او به آن ها قول داد که دزدان خانه را پیدا کنند و «خاله عصمت» (پری جون) دعوت کرد که پنجشنبه شب هفته دیگر به منزل آنها بروند. سرگرد ابوالفضل خان و نوزاد و همسرش به خانه پدری اقدس رفتند. او متوجه شد که میان خواهرش و میرزا باقر کدورتی پیدا شده اقدس از خواهرش خواست به اتاق مرد برود و از دلخوری بیرونش بیاورد. منیره استقبال کرد و رفت و کارشان از حد نوازش و معاشقه به هم آغوشی کشید.

شهربانی دو کارشناس کارآگاهی و تیراندازی با تپانچه از آمریکا استخدام کرده و آنها صبح زود با

اشتیاق به شهربانی رفتند و سپس روانه میدان تیر شدند و تمرینات خود را با موفقیت و نمره خوب گذراندند و پنجشنبه شب نیز به میهمانی «خاله» دزد زده، رفتند. عبدالله خان به آنها اطلاع داد که صبح شنبه برای آن چه از خانه اشان ربوده شده به شهربانی بروند آنها با همدیگر صمیمی تر شدند (عصی جون) به خاطر این که به او تجاوز شده بود از نزدیکی با میرزا باقر می ترسید و به خاله اش پناه برد و او واسطه شد که مرد جوان با او فقط معاشقه کند و خود با عبدالله خان گرم گرفت و به او تذکر داد که: «عصمت هنوز دختر است و ازدواج نکرده!» تا مرد جوان زیاد پیشروی نکند. در همین موقع در کوچه را زدند و «خاله جون» در را باز کرد و پاسبان پست محله بود و اطلاع داد که پنجره های اتاق بالاخانه رو به کوچه باز است و بایستی بیشتر احتیاط کنند! عبدالله خان مراجعه پاسبان به این خانه را مشکوک دانست و فوری آن خانه را ترک کردند. روز شنبه خانم پروین جلایری و عصمت دختر خواهرش به اداره تأمینات رفتند و از دیدن سه نفر دزد منزلشان که از مهمانان پانزده شب یکبار آنها بودند و یکی از آنها دوست صمیمی شوهر فوت شده پری خانم بود، به شدت حیرت کردند و به آنها پریدند. معاون آگاهی آنچه دزدیده شده بود تحویل خانم پروین جلایری داد و رسید گرفت و آن دو با یک گاری و درشکه اثاثه و عتیقه ها را به منزل بردند. باقر معمارزاده به خانه برگشت که به حمام محله بود. همان موقع «منیره» هم به خانه پدری آمده بود و در خلوت اتاق به میرزا باقر اطلاع داد که آستین شده و حالش مرتب به هم می خورد او به منیره پیشنهاد کرد «سقط جنین» کند ولی زن جوان گفت: این بچه مال توست؟! ولی هنوز نشانه آستینی در منیره آشکار نشده بود. مرد به بهانه معاینه پیراهن او را بالا زد، با ادامه دست کشیدن شهوانی مرد به شکم و زیر شکم زن، دوباره شعله اشتیاق اشان زبانه کشید و با عجله در آغوش هم فرورفتند. میرزا به او سفارش کرد اگر بچه دار شد آن را به گردن شوهرش بیندازد و سفارش کرد از همین امشب مرتب با او نزدیکی کند! او از آنجا به حمام رفت. در آنجا شنید که مصطفی لره به بهانه مرگ مادرش از زندان مرخصی گرفته و بیرون آمده و به سراغ عشرت معشوقه سابق اش رفته و او را به قتل رسانده و سپس خواهرش را که به عقد «اصغر شرخر» - که با هم دشمنی داشتند - درآمده بود، کشته است. آقا باقر معمارزاده از قتل آنها بسیار ناراحت شد و به زندان قصر رفت و به شدت به قاتل پرخاش کرد. چند روز بعد مصطفی لره را در میدان توپخانه به دار زدند.

شهربانی به مأموران خود دستور داد که برای مراسم رسیدن قطار آهن شمال و قطار جنوب که به تهران می رسیدند آماده باشند. عبدالله خان و همکارش خود را برای دوسه هفته دیگر در چنین روزی آماده می کردند و در ضمن سری هم به اصغر شرخر در بیمارستان زدند که به شدت مجروح بود و در راه به او اطلاع داد از رابطه اش با منیر ورقیه خبر دارد. برای رفع دلخوری به یک کافه زیرزمینی رفتند که «می» بزنند و به تصادف کشف کردند که صنف کفاش مخفیانه آنجا جلسه تشکیل داده و به اداره سیاسی شهربانی اطلاع دادند و عده ای را در آنجا دستگیر کردند آنها و شهربانی به یک قهوه خانه رفتند که با صاحب آن آشنا درآمدند و به آنگوشت و عرق دعوتشان کرد. معلوم شد که برادر پروین خانم خاله عصمت است که دزد به خانه اشان زده بود.

آنها به خانه رسیدند آقا باقر به رقیه توصیه کرد و پولی هم بهش داد که شب پیش عبدالله خان بخوابد. چون همسرش هم نیست و صبح نزد او بیاید. آن شب عبدالله خان داشت می خوابید که زن جوان به اتاق او رفت و فتیله گردسوز را پایین کشید.

فراوانی تخم مرغ نیمرو را باکره و حلوا ارده خورد. گرسنه اش بود. شب هم شام حسایی نخورده بود. - چتو با اون همه بلاگی که زیر لحاف می کردی صبح به این زودی توونستی بلند بشی و بساط چای و سماور رو هم به راه بندازی هم رفتی نون و پنیر و کره گرفتی... و تخم مرغ رو هم به این خوبی نیمرو کردی؟! آقا باقر از این که زن جوان از رفیقش

خودش ذغال را توی آتش گردان چرخاند سماور را روبه راه کرد و رفت دو تا نان سنگک خشخاشی گرفت و پنیر و کره و حلوا ارده شکری و سه چهار تا تخم مرغ نیمرو کرد و موقعی که رقیه توحیاط آمد، بازویش را فشرده. - عروس خانوم بفرمایید سر سفره صبحونه! زن جوان از سلیقه و زیر و زرنگی او خیلی خوشش آمد و با اشتیاق

بایس تمام تنش چشم و گوش باشه! اینادر سائیه که شما به ما یاد دادید! عبدالله خان دلخور نبود برای این که از روابط زن جوان و همکارش آقا باقر اطلاع داشت و یک دفعه به روی او آورده بود ولی از آن چه دیشب به او گذشت آن چنان غرق لذت و شادابی بود، بطوری که صبح قبراق و سر حال از خواب برخاست و منتظر نماند که رقیه بساط صبحانه را جور کند.

او را بغل زد و جلوی آقا عبدالله بوسید و گفت: - ماشالله چه رفیق شیرینی داری؟!... انگار دیشب دومادیش بود؟! آقا عبدالله گفت: - پس ایشون هم خبر داشتن که ما می خوایم دسته گل به آب بدیم! - بالاخره هرچی باشه همکار شما بییم و بایس از اونچه دور و ورمون میگذره مطلع باشیم. به قول شما آدمیزاد

وقتی آقا باقر از خواب بیدار شد به کلی از یاد برده بود که قرار بود که دم دمای صبح زن جوان از رختخواب عبدالله خان به اتاق او بیاید. هنوز می زده و منگ بود. وقتی سر و رویی زیر تلمبه جلوی حوض به آب زد همانطور خیس به اتاق نشستن رفت که غش غش خنده زن جوان و همکارش اتاق را برداشته بود. او ایستاده نگاهشان کرد. رقیه بلند شد

راضی ست، خوشحال بود و از سرحالی و سردماغی آقا عبدالله هم لذت می برد.

عبدالله خان از دقیقه ای که دست رقیه را گرفت و به زیر لحاف کشید یک دم ازش غافل نشد. از لب و گردن و پستان ها تا روی شکم و ناف و پیش شکم و ران و کپل های او را نوازش می کرد و لای پای او متوقف می شد، دوباره از سر شروع می کرد به طوری که زن جوان از دستش کلافه شده بود و فکرش را نمی کرد که این مرد میانسال این همه در نوازش و معاشقه و لمس و مالش همه جای زن ها مهارت داشته باشد و چند بار در او که او می خواست تسلیم شود، دوباره و رفتن با تن و بدنش را شروع می کرد و بالاخره زن او را طاقباز خوابانده دیگر نتواند با، تن او ور برود تا در واقع تصرفش کند!... با این حال باز هم مرد رهایش نمی کرد همچنان زن را از پستان هایش تا کپل و ران هایش را مچاله و یک قلمبه گوشت می کرد و بغلش می گرفت و در همان حال لب و نوک قمرز پستانش را می مکید و با ناز روی تشک می خواباند و حریص و شهوت زده به جان او می افتاد!

وقتی زن جوان کلافه از این همه شورو مستی و شوق و شهوت می خواست بستر او را ترک کند دیگر نا داشت و توان این که به قولی که داده بود، سراغ مرد دیگری برود. خودش را در چادرش پیچید و خوابید و اگر سرفه های مادرش نبود، بدن خسته اش را که انگار لذت و شهوت به تمام تنش ماسیده بود، از رختخواب بیرون نمی کشید!

عبدالله خان در حالی که یک استکان چای قندپهلوی را جلوی آقاباقر می گذاشت، گفت:

- ماکه با هم نداریم ولی واقعا چه تیکه ای رو این چن وقته تو خونه قایم کرده بودی!

زن جوان پرید تو حرفش:

- غلط کرده که قایم کرده باشه، من می رفتم به سراغش... تازه مردای صیغه ام رو هم داشتم! وقتی صحبت صیغه شد، میرزا باقر به شوخی گفت:

- آقا عبدالله وکیلیم؟! او که دلش برای تمام آن ساعات شب تا صبح کله سحر غنچ می زد، انگار رضایت داده بود که در همان حال «صیغه» میان آنها جاری شود که صدای در کوچه بلند شد و هر سه را

هراسان کرد.

رقیه به طرف در دوید و آن را باز کرد و برای راحتی خیال آنها داد زد:

- پدر زهر را خانوم از سمنون اومدند! آقا ضیا عاقل مردی بود که چشم و ابروی او عینهودخترش زهرا، جالب و گیرا بود و با تواضع به اتاق وارد شد. اول از همه عبدالله خان او را بغل زد و چاق سلامتی کرد و بعد باقر آقا و خوشحال که او به تهران منتقل شده است.

- آره! دیروز که حکم انتقالی ام رسید و معطل نکردم، هرچی خرت و پرت اونجا بود یا ریخت ام دور و یا بخشیدم که از اونجا خلاص بشم!

رقیه گفت:

- از سمنون بد نگید. اقدس خانم بدش میآد چون شانس اش توی اون شهر بود که شوهر دلخواهش رو پیدا کرد.

- آخه ما جنوبی ها کشتی یارمون بشند و صلیم به خلیج فارس، به آبادان، به اهواز، به خرمشهر، به مسجد سلیمان...

آقا عبدالله گفت:

- اتفاقاً این هایی که دور از تهروند، به محض این که پاشون به تهران می رسه، اصلاً و ابداً نمی خوان از اینجا تگون بخورن!

باقر معمارزاده گفت:

- آخه تهرون خاکی پاگیرداره! میگن گرز رستم هم همین جا، گرومونده! عبدالله خان چشمکی به رقیه زد و گفت:

- مضمه رستم رو پاگیریه زن تهرونیست کرده بودند و همین جا موندنی شد و دست از پهلوانی و گرزو گرز گردونیش هم کشید!...

همه خندیدند. در همین حیص و بیص دوباره در زدند و بتول خانم همسر عبدالله خان و زهرا و منیره و اقدس خانم وارد شدند و اتاق به یک حمام زنانه مبدل شد و همه از انتقال آقاضیا پدر زهرا به تهران خوشحال بودند. او کارمند «وزارت مالیه» بود و اقدس گفت:

- خبر ندارید که فضل الله خان اونواز همونجا یگراست منتقل کرده پیش خودش و در اداره مالیه شهربانی مشغولش کرده و حالام میره به اونجا!...

باقر معمارزاده که با دیدن «منیره» هوش و حواسش برای او رفته بود، گفت:

- اگه به این سرگرد فضل الله خان و

اقدس خانومه که همه رو میآرند زیریه سقف!

اقدس خانم هم گفت:

- من به عنوان مادر شوهر زهرا اطلاع میدم که هفته آینده عقدکون زهرا و امیرخان خودمونه!

همه دست زدند و زهرا پدرش را در آغوش گرفته بود و میرزا با این که یک بار با زهرا لخت و عریان معاشقه کرده بود ولی بهش دست درازی نکرده بود، حالا او را یک پارچه نجابت و عفت می

تازه عبدالله خان و آقاباقر به فکر کار و بارشان در اداره تأمینات شهربانی افتادند و آقاضیا پدر زهرا که بایس خودش را به اداره مالیه شهربانی معرفی می کرد و هر سه مرد به سرعت خانه را ترک گفتند.

سرگرد فضل الله خان به محض دیدن آنها گفت:

- خونه چه خبری بود که تا این وقت روز اونجا موند بودید...؟! - آخه آقاضیا پدر زهرا خانوم صبحی

- شمام، می خوام سر و گوشی بجنبونید، همه کارها رو که نمیشه با لوله تفنگ حل و فصل کرد؟! نایب حسین کاشی از اواخر قاجاریه تا زمان رضا شاه یکه تاز دزدی و سرقت قافله ها و مسافره های جاده های بین اصفهان و کاشان و قم و نائین و اراک بود، سابقه نظامیگری هم داشت و بیشتر همکاری های خودش را هم از میان نزدیکان فامیلی خودش انتخاب کرده بود که بیشتر بهشان اعتماد



دید. یک دختر باکره که دیگر از آن همه بی پروایی شهوانی که در معاشقه - که روزی می خواست خودش را تسلیم این مرد جوان کند - چیزی در او دیده نمی شد.

در میان هره و کره زن ها، بتول خانم که از دیدن شوهرش - که فقط یک شب در بستر در کنار او خوابیده بود، دلواپس شده بود - گفت:

- آقایون مث این که کار و زندگی ندارن؟! دیدید. یک دختر باکره که دیگر از آن همه بی پروایی شهوانی که در معاشقه - که روزی می خواست خودش را تسلیم این مرد جوان کند - چیزی در او دیده نمی شد.

رسیده بود... او رو کرد به عبدالله خان:

- یا الله زودتر دست به کار بشید و برید به طرف شهربار، سارقان باقی مونده از نایب حسین کاشی رفتند توی قلعه «حسن خان» و در اونجا مردم را سپر خودشون کردن!

عبدالله خان پرسید:

- مگه ژاندارمری شهربار اقدام نکرده؟! سرگرد فضل الله خان بیحوصله گفت:

داشت که بالاخره شرش کنده شد ولی هنوز فامیل و دزدهای قهار همکارش، به مسافره های بین راهی و ده ها و روستاهای مرکزی و نزدیک تهران دستبرد می زدند.

مأموران شهربانی به شهربار و نزدیک قلعه حسن خان رسیدند ولی از شلوغی و ازدحام جمعیت و بخصوص زن ها و دخترها و بچه ها تعجب کردند انگار تماشای تعزیه آمده بودند!

ورق بنزید

عبدالله خان به فرمانده ژاندارمری آنجاگفت:

-اول اینا رو بفرستید برند خونه هاشون . توی این شلوغی که همیشه دزدا و اونم سارقای مسلح روگرفت؟! باقر معمار زاده که از دیدن آن همه دختر و زن روستایی بالپ های گلگون و چشم های شوخ و خندان به وجد آمده بود،گفت:

-آقا عبدالله ، فکر کن اینام جزو قشونند و شاید به هوای چشم و ابروی اونا ولپ های گل اناریشون شده، دزدا از قلعه بزنند بیرون؟! عبدالله خان خیلی جدی گفت:

-از کی تا حالا زنا و دخترا و بچه ها، ابواب جمعی ژاندارمری و نیروی دولتی شدن؟ چه فرمایش ها داریدها! فعلاً اون ده تیرت رو سفت و آماده نیگردار!

آقا باقر کوتاه آمد و دستی به اسلحه اش کشید و اما میان آن همه زن و دختر یکهو نگاه دختری را متوجه خودش دید و یک دفعه دلش هری پایین ریخت: زرین تاج؟! دختر خانم خراسانی! با همان لپ های برجسته و چشم ها کج تا زیر ابروانی کمانی و لب های مثل غنچه و انگار خواهان یک بوسه داغ!

خیره خیره به او نگاه می کرد و داشت به آن طرفش کشیده می شد که یک گلوله درست از کنار گردش گذشت.

سارقان از قلعه حسن خان تیراندازی شدیدی را شروع کرده بودند ، بدون این که قوای ژاندارمری و مأموران اعزامی از تهران بتوانند مقابله ای بکنند و پس از دقایقی تیراندازی یک ریز- که آنها از پشت دیوارها و توی چاله ها فرصت جمب خوردن هم نداشتند - یکباره همه جادر سکوت فرو رفت و ادامه یافت. گلوله باران قطع شده بود.

قوای دولتی منتظر مانده بودند که چه بایستی بکنند.

عبدالله خان به مأموران خودش گفت:

-سینه خیز جلو بروید، جلوه طوری که با شلیک گلوله اونا بتونید در جایی سنگر بگیرید....!

این پیشروی کند ادامه داشت که یکباره در قلعه حسن خان باز شد و ساکنان قلعه که در آنجا محبوس و گروگان سارقان بودند، بیرون ریختند! سارقان از گذرگاهی سخت محاصره را شکسته و متواری شده بودند، در

حالی که توبره های خود را پر از طلا و اشرفی و پول های ساکنان قلعه حسن خان کرده بودند. اما دست تجاوز به ناموس زن و دخترهای آنجا نزده بودند.

در حالی که میان ساکنان شهریار که به استقبال قلعه حسن خانی ها رفته بودند، باقر معمار زاده دنبال آن دختر لپ برجسته با چشم های کج عسلی رنگ و ابروان کمانی و لبان چون غنچه می گشت، عبدالله خان دستور بازگشت داد و منطقه را به نیروی ژاندارمری سپرد مرد جوان دل خوش بود که اگر می ماند، دختری را که ناگهان دیده بود، پیدا می کرد ولی دستور عبدالله خان —رو برگرد نداشت.

سرگرد فضل الله خان وقتی آنها را دید بدون این که قصد تحقیرشان را در این مأموریت داشته باشد (انگار با خودش حرف می زند): فرستادن شماها اشتباه بود. در اینجور عملیات باید نیروی ارتشی به کمک ژاندارمری می رفت!

از فردا، نیروهای کمکی ارتشی در همه آن حدود پراکنده شدند و جستجوی وسیعی را برای یافتن سارقان و متصرفان قلعه حسن خان آغاز کردند.

-شمام امروز رو مرخصید... پشت بندش به آقاضیا که در جمع آنها آمده بود گفت:

-کار و بارا چطوره، خوب وارد شدی...؟ میخوای تو هم با اونا برو خونه بابای اقدس ماث این که به خاطر اومدن تو و عروسی زهرا، چند روز اونجا سورچرونیه... منم شب خودم رومی رسونم.

وارد منزل که شدند همه زن ها مشغول بودند. عده ای دنبال دوخت و دوز و جمع آوری جهیزیه، دو سه تایی توی آشپزخانه که منبره خودش را به آقا باقر رساند و یواشکی گفت:

-چند دقیقه دیگه توی پاشیر، منتظرتم!

او بادلواپسی جواب داد:

-توی این شلوغی و این همه آدم...؟!

-مگه می خوایم ساز و نقاره بزیم، خودت رو یواشکی برسون به اون در حیاط و تمومه!

اقدس خانوم از پشت پرده پنجره آنها را می دید و می دانست که منبره بیشتر از زمان های گذشته خاطر آقا باقر را می خواهد، نفهمیده بود که چرا یک دفعه

از شوهرش بدش آمده بود. از جریان دیوث بازی مرد خبر نداشت ولی می دانست که منبره از دختری سروگوشش می جنبید.

صدایش کردند و از صرافت خواهرش و او چه قراری با آقا باقر دارد، افتاد و حرف های دیگری پیش آمد. اما مرد انگار می خواهد از کوه آحد بالا برود و با زحمتی خودش راه آن ور حیاط و دم پاشیر رساند و از پله ها آن پایین رفت و توی تاریکی و روشنایی زیرزمین که یک طرف آن شیرآب انبار و چاله آن زیر بود. تابستان در توی آن هندوانه ، خربوزه، طالبی و گرمک می گذاشتند تا سرد بماند و خنکای پاشیر عرق روی پیشانی مرد را خشکاند که ناگاه خودش را توی بغل منبره دید و یکهو لرزش گرفت. زن جوان با دست های داغش پنجه های یک دست او را گرفت و روی شکمش گذاشت.

-آقا زاده اته! یه خورده ، خودشو نشون داده...

روی شکم او یک پرده گوشت آمده بود:

-خبر نداری مرتیکه الدنگ از شبی که دیده بهش راه دادم ، انگار تازه داماد شده، وقت و بی وقت سراغم رو می گیره و ذله ام کرده تا بهش گفتم که چندماه دیگه بچه دار می شه!...

آقا باقر نفس راحتی کشید و با اشتیاق لبان او را بوسید...

-خنده داره آقای معاون وزارتخونه توی اداره به همه شیرینی داده که به زودی بچه دار میشه!!

آقا باقر در حالی که با احتیاط پله ها را می پایید گفت:

-خوب الحمدالله خیال تو و من راحت شد...

منبره بغل اش کرد و دستی به پایین تنه او کشید:

-پس مژدگانی من چی میشه؟! -مژدگانی؟ اونم اینجاست؟! توی خونه به این شلوغی...؟!

منبره دست او را کشید و برد به قسمت عقب تر پاشیر که یک محوطه زیرزمین مانند بود برای خواب بعد از ظهرهای گرم تابستان تهران در خنکای پاشیر، در آنجا لحاف و تشک و متکای اضافی منزل را روی دوتا کرسی تلمبار کرده بودند. منبره یکی دوتا از لحاف و تشک را از روی قسمتی از کرسی ها کنار زد و با یک حرکت نیمه عریان شد. مرد بادلواپسی گفت:

-آخه با این وضع توو اون بچه ای که

توی شکم داری...؟!

منبره بی پروا دست در او انداخت:

-مگه همون یه جورش رو بلدی؟ بعد همانطور ایستاده بود با سینه روی

لحاف و تشک روی کرسی دولا شد.

مرد حیرت زده در آن تاریک و روشنای پاشیر از آن چه می دید: پایین تنه، ران ها و پشت زن نمی توانست باور کند چه زیبایی و گیرایی ظریفی؟ کپل و ران ها، و برجستگی آن دولپه ی گوشنالو، عینهمه ماه شب چارده با آن خط نازک میانش، عینهو شق القمر! با خود گفت: «عجب خلقتی؟! و دولا شد و پشت او را غرق بوسه های شهوانی کرد. منبره که خود دستخوش هیجان شهوت انگیزی شده بود، با این حال به او یادآوری کرد.

-یه دفته هول نشی و عوضی بری و یابه سرت بزنه که بخوای بیراهه بری! اما تموشاش مجانبیه!!

انگار به مرد ، این دقایق طولانی و طولانی تر می گذشت و هر دقیقه آن یک ساعت می کشید که آن هم، تمام نشدنی بود... تا نفس خلاصی را کشید ولی نمی توانست از تن و بدن زن دست بردارد و دوباره آن گوی زیبای گوشتین و گرد و قلمبه را بوسید و صورت و پیشانی اش را به آن مالید و سجده کرد.

منبره با عجله برخاست. پیراهنش را به تنش کشید و چادرش را به سرش انداخت و گفت:

-الحمدالله که دست و پای بچه رو هم امروز جا انداختی؟!

با خنده طرف پله های پاشیر دوید و طرف حیاط و چیزی نگذشته بود که سر و صدای بازی بچه ها از وسط حیاط، به جلوی پاشیر کشیده شد. آقا باقر جلوی شیرآب انبار چمباتمه زد، دو کف دست آب به سر و صورتش ریخت که از منگی بنگ کامجویی بیرون بیاید و بعد از پله ها بالا رفت که یکی از بچه ها جیغ کشید:

-بچه ها از تو پاشیر لولو خور خوره داره میآد!

بچه ها با قیافه ترسیده و حیرت زده به پله ها خیره شده بودند که آقا باقر با سر و صورت خیس و آب چکان و موهای خیس ژولیده از پله ها بالا آمد با آن هیکل و یک تا پیراهن و دگمه های باز و سینه های پشمالو... که بچه ها دست جمعی جیغ کشیدند و هراسان فرار کردند و او در دو قدمی آرام به توی اتاقش خزید و همانطور دم در، روی

قالی ولو شد و تمام آن دقایق باور نکردنی ، آن صحنه دیدنی ، آن لذت استثنایی را توی ذهن اش مرور می کرد و دوباره و سه باره لذت می برد و انگار زیر زبانش مزه مزه می کرد.

یکباره خیال کرد که اتاق در یک مه رقیق فرو رفته و او احساس سبکی می کند... و خود را در جایی ورای آن اتاق ، در جنگی دور دست و مه زده می دید و شرشر آبشاری دوری که همپای آواز پری های جنگلی بود و رقص آنان که انگار او را با خود به اعماق درخت ها و انبوه گل و گیاه های معطر می بردند و عطرگناه تمام مشام او را پر کرده بود و حالت رخوت و سستی به او می داد با نوعی نشئه ای که زمانی در معبدی مخروبه در خراسان به مشامش رسیده بود.

ناگهان از میان همه چهره پری های جنگلی، چهره عزت اولین معشوقه اش را دید اولین زنی که قطرات گناه را چکه چکه در گلولی او چکانده و بهش چشاندن بود. گناهی که زندگی خود عزت را هم دستخوش طوفانی مهیب کرد. زمزمه او اتاق را پر کرده بود: «من همیشه با تو و برای تو هستم!» انگار عزت قصه می گفت: «آن روز در آن جشن همسایه اتون اول تو مرا برای نامزدی بغل زدی و به مادرت گفتی: «اینو می خوام!» منم همینطور! اما کبری هم تو رو می خواست اما خاله اش جادوگر بود. سحر و جادو کردند و منو عقب زدند و به دروغ گفتند: «این نشونده یکی دیگه اس!» و دختر خودشون رو توی بغل تو انداختند و زندگی منو از این رو به رو کردند... وقتی هم پیدات کردم دوباره سر و کله جادوگرها پیداش شد و زن ات که حالا اونم چیزی از اونا کم نداشت و، تو رو از تهرون جاکن کرد اونور ایرون انداخت و توی خراسون که دستم بهت نرسه!»

آقا باقر خیس عرق بود. بوی عزت را که روزها با او معاشقه کرده و کنار او لذت دنیا را برده بود، می شناخت ولی نمی توانست او را که در کنارش بود بغل بزند... سپس دستخوش کابوس زندان قجری، سرب داغ و وارونه آویزان شدن تو چاه و مورچه های گـوشتخوار شد. انـگـار این رویا و کابـوس، عـکـس برگردان یکدیگر بودند... و رهایش نمی کردند...

ادامه دارد ...



● گله دست گرگ افتاده!

نظر به حاکم ستمگرو حریص و هر سرپرست مثل آن.

● گله گی هات به سرم، ایشالا

عروسی پسر!

سخن مُصلح در خاموش کردن گله گذار.

● گلیم خودشو

می تونه از آب درآره!

در جواب کسی که از وضع فردی، یا صاحب دختری که از کار و بار و درآمد امداد سؤال بکند. از آن که گلیم در آب به چندین برابر وزنش وزین گردیده همه کس را به تنهایی توان بیرون کشیدن آن از آب نمی باشد.

● گناه پنهان به از ثواب آشکار!

خلاف پوشیده بهتر از کار خیر به تظاهر. نظری جاهلانه در تشویش به زشتکاری.

● گنجیشک لندوک (تازه از تخم

درآمده) توت رودرسته قورت میدهد!

به طعنه یا شوخی به کسی که کم سالی دخترش را عدم توان قبول شوهر معلوم بکند. نظر به گنجشک بالغ که توت را تک تک خورده، بچه گنجشک آن را بلع می کند.

● گنجیشک و رنگ میکنه، عوض

سهره جا میزنه!

در تعریف حد نیرنگ بازی.

● گوزش سر بالا اومده!

به کسی که آروغ صدا دار بزند.

● گوزمال شدن!

از بین رفتن، تلف شدن، حساب بی حساب شدن، که «چُس مال شدن» نیز گفته می شد.

● گوزیدی نخندیدم،

خیال کردی نفهمیدم!

به کسی که تکرار خلاف بکند، به کسی که به پندار نفهمی طرف مرتکب جسارت و بی ادب دگر باره بشود.

● گوسفند امام رضا روتا

چاشت نمیچرونه!

نظر به بی ثبات، به غیر قابل اعتماد، به بی خیال، به تنبل و بی پشت کار.

● گوشت زیر دندان کسی داشتن!

در دو معنی یکی اختیار داری مطلق بر جان عزیز کسی، دیگر عزیزی مانند دختر را در اختیار شوهر جفاکار، یا زندانی در چنگ زندانبان ستمگر داشتن.

● گوشش بدهکار نیس!

بیان بی فکری بی خیالی شخص مورد نظر.

● گول امروزی گول دیروزی نبود!

نظر به گونه گون بودن نیرنگ ها و فریب ها. زنی شوهر را مورد عتاب قرار داد که باز هم گول خوردی؟ مرد جواب داد گول امروزی ...

● گیر چپویی افتادن!

نظر به مهمان بی ملاحظه، به پر خور، به کسی یا کسانی که با ولع و حرص و شناختن وقت و مکان و توجه به دیگران چیز بخورند.

● گیوه گشاد (در گیوه گشاد)!

تنبل، بی حس و حال، شُل و ول. از گیوه ی فراخ که در پالغ لخ بکند.

● گنجیشک پارساله، گنجیشک

امساله رومی خواد رنگ بکنه!

طعنه ی پیر به جوان که با وی بخواهد حيله بکند. از رنگ کردن گنجشک که به صورت سهره و قناریشان در آورند.

● گیوه ورکشیدن!

قبراق شدن، ز رنگ شدن، جست و خیز پیدا کردن. گیوه ها را، هم به صورت دم پایی می پوشیدند که پشت پاشنه اش را می خوابانیدند و هم به صورت کفش که پاشنه اش را بالا کشیده می توانستند دویده، تند بروند.

● لغت و لعاب دادن!

تشریفات بیهوده، فرع بر اصل چربیدن، به خود و هر چه زیاده بر لزوم و رفتن، مثل در بزرگ و لباس و سواس به خرج دادن.

● لقمه خودش

از گلویش پایین نمیره!

به شوخی به کسی که بر سفره ی خود اظهار

بی اشتباهی بکند. بودند چه بسا جماعتی که از مال دوستی و خست، مال و سرمایه خودشان از گلویشان پایین نمی رفت.

● لقمه رو باید قد دهن ورداشت!

دستوری در معنی و کاربرد عام که هر کار باید به قدر توان به عهده گرفت. چه به همان گونه که لقمه ی بزرگ تر از ظرفیت دهان گلوگیر می شود، هر کار زیاده بر مقدرات و حوصله از پا در آورنده و خسته کننده ی دل و دماغ می گردد.

● لقمه ی از دهن گنده تر!



لوطی می گفتند.

● لوطی شلوار شو بردن، گفت بذار ببرن

آنقده لوطی توش گوزیده بود که نگو! خود راضی کردن، به خود تسلا دادن در دیدن خلاف و خسارت و مثل آن.

● لولهنگش (آفتابه سفالین)

خیلی آب ورمیداره!

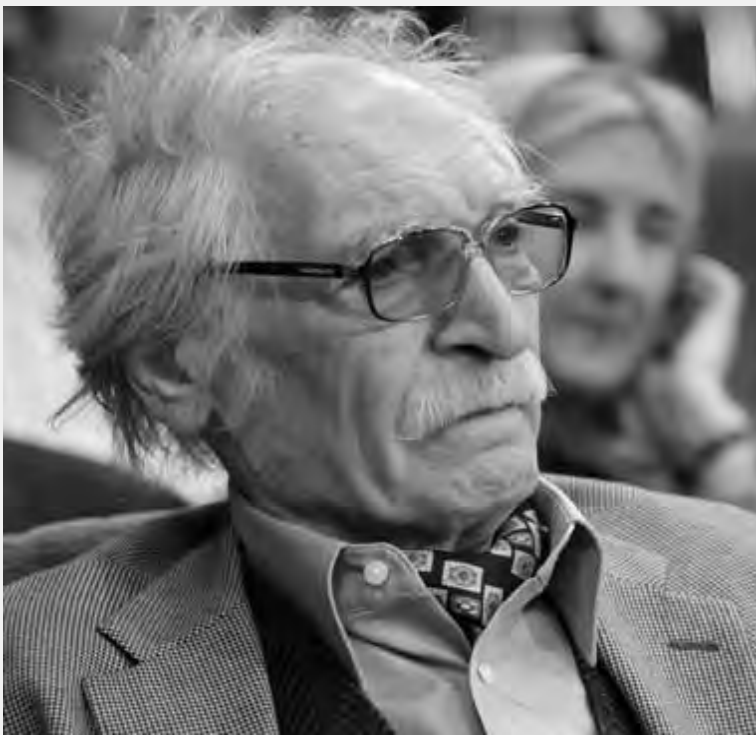
کار و بارش خیلی خوب است. نظیر (خَرش خیلی می رود یا سرش با بالا بالاها بند است یا از بالا بالاها آب می خورد). در معنی کون گندگی که آفتابه ی جادار تر می خواهد.

● لی لی به لالاش،

گیشنیز به بالاش!

به کسی که بچه یا کسی از خود را لوس کرده، از او تعریف و تمجید بیجا بکند.

چهره‌های آشنا:



«کلنل» خوش شانس!

رمان «کلنل» نوشته نویسنده مشهور «محمود دولت آبادی» در ایران اجازه چاپ نیافت اما محیط ادبی خارج به آن ارج گذاشت و بنیاد ادبی «یان میخالسکی» در کشور سوئیس از میان آثار نامزد شده برای جایزه، «کلنل» را به عنوان رمان برگزیده سال برگزید و این نویسنده ایرانی را برنده این جایزه ادبی پنجاه هزار فرانکی سوئیس اعلام کرد. درباره مشکلات چاپ این اثر طنز تلخ ماجرا آن جا است که نشر «چشمه» که در ایران تلاش می کرد مجوز انتشار این رمان را بگیرد خودش لغو مجوز شد. لازم به تذکر است که قبل از این هم یک جایزه ادبی آمریکایی هم به این اثر تعلق گرفته بود.



کریسمس نوای صلح و دوستی مسلمان و یهودی

یکی از خوانندگان خوب و معروف ما که همواره با سایر خوانندگان کارهای مشترک اجرا می کند و ترسی از تجربه های نو ندارد، «ابی» خواننده سالیان مطرح موسیقی پاپ است، که به خصوص در سال های اخیر تجربه های اجراهای دونفره با خوانندگان جوان تر را داشته است. اما بدون شک جدیدترین کار دونفره او را می توان خاص ترین و سیاسی ترین موسیقی اجرا شده او دانست که به زبان انگلیسی هم هست. ابی در ترانه انگلیسی زبان «من کریسمس را می شنوم» با خانم «لیل کولت» خواننده اسرائیلی هم صدا شد. جالب آن که «ابی» یک ایرانی مسلمان زاده است و خانم کولت هم یک یهودی اسرائیلی، آهنگی برای «کریسمس» که یک «سنت مسیحی» است خوانده اند تا بدین وسیله پیام صلح و دوستی میان ادیان و ملت های گوناگون را به گوش همه برسانند، این کار ارزشمند در روزهایی که سیاستمداران ایرانی به خصوص رهبر ایران توهین های زیادی به اسرائیلی ها کرده اند، مسلماً سبب خواهد شود که نگاه های خارجیان به مردم ایران تلطیف شود.

آهنگ و تصویرهای قدیمی سینمایی



در سال های اخیر نقش ویدیو و تصویر فیلم ها در تأثیرگذاری موسیقی بسیار بیشتر از قبل شده است. «علی عظیمی» خواننده جوان، به خوبی از این مزایای مطلوب استفاده کرده و با مونتاز صحنه هایی از فیلم های سینمای فارسی بر روی آهنگ خودش به نام «پیش درآمد» حسابی توجه علاقه مندان موسیقی را به خودش جلب کرده است. البته قابل ذکر است که آهنگ «پیش درآمد» اما بسیار موسیقی دلنشین و ترانه صمیمی دارد. اما بدون شک ویدیو و مونتاز متناسب با ترانه آهنگ تأثیرگذاری آن را دو چندان کرده است و توجه بسیاری به خواننده اثر که حتی یک تصویر از او در ویدیو نیست جلب شده است. لازم به ذکر است که آلبوم او که منتشر شده «آقای پست» نام دارد.



«دختر مد» وسط میدان تجریش

دختران و زنان ایرانی علیرغم ممانعت ها سعی می کنند خود را به خوبی نشان دهند. «شبیم مولوی» دختر هنرمند ایرانی است که به کار مد در ایران مشغول است و مدل می باشد. و اخیراً هم عکس ها و گزارش هایی از او در رسانه های مختلف منتشر شده است که البته امیدواریم مانع این فعالیت و موجب دردسر برای او نشوند. عکس های منتشر شده از او در میدان تجریش تهران است که هیچ مناسبتی با فضای سنتی آن جا ندارد و همین تعجب عکاس ها و خبرنگاران را جلب کرده است.

جای یک پیش پرده خالی!



هوای بسیار آلوده تهران بخصوص که برای سالمندان خطرناک است هنرمند عزیز ما عزت الله انتظامی را از عوارض مهلک خود در امان نگذاشت.

«آقای بازیگر» خود دارای مشکل تنفسی بود که هوای آلوده آن را تشدید کرد و در بیمارستان مهر بستری شده است. ضمن آرزوی سلامتی برای «عزت» عزیزمان امیدواریم که مسئولین رژیم از خزانرزی هسته‌ای پیاده شوند تا با رفع تحریم‌ها، دیگر بنزین آلوده بلای جان هم وطنانمان نشود. یادش به خیر که اگر امروزه روز سال‌های دهه اوایل ۱۳۲۰ بود، پیش پرده خوان آن زمان ما «انتظامی» با یک پیش پرده «بنزین آلوده» دخل مسئولین را آورده بود؟!!

ضرورت بازنگری

موسیقی سنتی

افراد بسیاری راجع به موانع و کمبودهای موسیقی سنتی ایرانی صحبت کرده اند اما این که یکی از کسانی که خودش در این عرصه به فعالیت می‌پردازد در این زمینه اظهار نظر کند جالب است. «محمد معتمدی» خواننده جوان موسیقی سنتی که بعد از سال‌ها رخوت در عرصه شدن یک خواننده سنتی که هم توانا باشد هم مورد اقبال عمومی قرار گیرد، چهره شده است در مصاحبه اخیر خود در این باره اظهار نظر جالبی کرده و گفته است که موسیقی سنتی باید بازنگری شود و سپس به دنیا معرفی شود. معتمدی حرف درستی زده است که البته شاید آن دسته از کشته مردگان موسیقی که هنوز در فضای صدسال پیش حرمسراگونه ی موسیقی سنتی سیر می‌کنند به آن واکنش منفی نشان بدهند.



معرفی یک ایرانی مأمور «سیا»

سریال «هوملند» یکی از محبوب ترین مجموعه های تلویزیونی در آمریکاست که شاهد حضور «نازنین بنیادی» هنرپیشه ایرانی در نقش یک مأمور سیا می باشد. نازنین که در فیلم های دیگر هالیوودی مانند «آیرون من» یا «مرد آهنی» نیز به ایفای نقش پرداخته چندی پیش در مصاحبه با رسانه ها از تجربه خودش از تغییر مسیر زندگی و ورود به عرصه بازیگری تا چگونگی انتخاب برای ایفای نقش در سریال هوملند گفته است که حاوی نکات جالبی است که بخشی از آن را می خوانید: «... پس از تحصیل احساس نوعی خلاء داشتم، انگار راهی که در زندگی می خواستم را درست نرفته ام. از یک طرف بیولوژی را خیلی دوست داشتم ولی انگار مسیر زندگی من نبود یا مثل این که چیزی کم بود... تا تصمیم گرفتم مسیرم را عوض کنم».



از چشم قشنگ تا یک رویای خوب!

شما هم یک یا چند بار شنونده ترانه دلنشینی بوده اید که به دلتان نشسته که صحبت از «چشم های خیلی قشنگ» می‌کرد این ترانه «تو که چشمت خیلی قشنگه» را «مهرنوش» خوانده که با آن و با کارهای بعدی اش مسیر موفقیت اش را به خوبی ادامه داده است. چندی پیش «مهرنوش» جدیدترین آهنگ خودش را هم به نام «رویا به باور می‌رسه» به همراه ویدیو آن به علاقمندان موسیقی عرضه کرده که تنها در عرض یکی دو روز استقبال فوق العاده ای از آن در سایت های موسیقی شد که نشان دهنده استقبال مخاطبان از این کار دارد که انصافاً هم از ترانه و موسیقی زیبایی هم برخوردار است. ترانه سرای اثر «آریازاد» و آهنگساز آن هم «جمال خدای» است که در کنار هم یک موسیقی دلنشین را خلق کرده اند.



روایت خیانت زوج‌ها!؟

در ادامه حضور فیلمسازان ایرانی در جشنواره های خارجی، سینمای ایران از جشنواره «رم» که هشتمین دوره آن هم برگزار می‌شد بی نصیب نماند و گروه بازیگران فیلم «گس» جایزه ویژه بازیگری را دریافت کردند. گروه بازیگران این فیلم شامل هنرپیشه هایی همچون «صابر ابر»، «پانته آ پناهی ها»، «شبیم مقدمی» و ... بودند که البته همه گروه موفق به حضور در جشنواره نشدند. کارگردان فیلم «گس» «کیارش اسدی زاده» است که این فیلم اولین فیلم بلند سینمایی او محسوب می‌شود. داستان فیلم هم در چند اپیزود روایت خیانت زوج های جوان است و با دنبال کردن داستان از شخصیتی به شخصیت دیگر دنبال می‌شود.

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 183

Date: November 27, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	Pars International Market Portland, OR (503) 350-2300
Coming Soon	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سر دبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرائی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Orchard Market Towson, MD (410) 339-7700	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310) 473-4980	Rose Inter. Market Mountain View, CA (650) 960-1900
Damascus Market Hollywood, FL (954) 962-4545	Farhangsar London London UK (44-20) 845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co. (Sepide) Paris France (33-45) 781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Bazar Tajrish Walnut Creek, CA (925) 932-8404	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Etmnan Dry Foods San Jose, CA 408- 226- 5992	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Pirooz Market San Matro, CA (650) 574-0102	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از باغبانان کتابخانه
با تخفیف ویژه

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسوئری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477

WWW.
FERDOSIEMROOZ
.COM

هفته نامه

فردوسی امروز

هم اکنون می‌توانید از طریق وب سایت
هفته‌نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید!

Ferdosiemrooz@gmail.com

Tell: 818-578-5477